

جزوه مسابقه پیامکی "سیری مختصر در سیره نبوی" - برگرفته از کتاب "سیری در سیره نبوی" اثر استاد شهید مطهری

معنی "سیره" و انواع آن

"لقد كان لكم في رسول الله اسوا حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الاخر و ذكر الله كثيرا" (احزاب- ۲۱): [قطعاً برای شما در (اقتدا به) رسول خدا سرمشقی نیکوست: برای آن کس که به خدا و روز بازپسین امید دارد و خدا را فراوان یاد می‌کند]. یکی از منابع شناخت که یک نفر مسلمان باید دید و بینش خود را از آن راه اصلاح و تکمیل بکند سیره وجود مقدس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است.

یک مقدمه کوچک یادآوری بکنم و آن اینکه یکی از نعمتهای خدا بر ما مسلمین و یکی از افتخارات ما مسلمین نسبت به پیروان ادیان دیگر این است که از طرفی قسمت بسیار زیادی از سخنان پیغمبر ما که شک نیست که سخن ایشان است یعنی متواتر و مسلم است، امروز در دست است، در صورتی که هیچیک از ادیان دیگر نمی‌تواند چنین ادعائی بکنند که به صورت قطع بگویند فلان جمله، جمله‌ای است که از زبان مثلاً موسی (ع) یا عیسی (ع) و یا یک پیامبر دیگر شنیده شده است. جمله‌های زیادی هست ولی آنقدرها مسلم و قطعی نیست، و ما سخنان متواتر از پیغمبر خودمان زیاد داریم. و از طرف دیگر تاریخ پیغمبر ما تاریخ بسیار روشن و مستندی است. در این جهت هم رهبران دیگر جهان با ما شرکت ندارند. حتی دقایق و جزئیاتی از زندگی پیغمبر اکرم به صورت قطع و مسلم امروز در دست است که درباره هیچکس دیگر چنین نیست، از سال و ماه و حتی روز تولدش و حتی روز هفتم تولدش، دوران شیرخوارگیش، دورانی که در صحرا زندگی کرده است، دوران قبل از بلوغش، مسافرت‌هایش به خارج عربستان، شغل‌هایی که قبل از نبوت مجموعاً داشته است، ازدواجش در چه سن و سالی بوده است، چه فرزندان برای او متولد شده‌اند و آنهاشان که قبل از خودش از دنیا رفته‌اند در چه سنی از دنیا رفته‌اند، و امثال اینها. تا می‌رسد به دوران رسالت و بعثتش، که اطلاعات دقیقتر می‌گردد چون حادثه بزرگی می‌شود: اول کسی که به او ایمان آورد که بود؟ دومین و سومین فرد که بود؟ فلان کس در چه سالی ایمان آورد؟ چه سخنانی میان او و دیگران مبادله شد؟ چه کارهایی کرد؟ چه روشی داشت؟ در صورتی که حضرت عیسی که نزدیکترین پیغمبران از پیغمبران بزرگ صاحب شریعت به ما است اگر تأیید قرآن از او نبود که مسلمانان عالم، عیسی را به حکم قرآن یک پیغمبر حقیقی و الهی دانسته‌اند اصلاً عیسی را در دنیا نمی‌شد اثبات و تأیید کرد. خود مسیحیها از جنبه تاریخی اصلاً اعتقاد ندارند به این تاریخ

میلادی که مثلاً می‌گویند از تاریخ میلاد حضرت مسیح ۱۹۷۵ سال گذشته است. یک حرف قراردادی است نه حقیقی. اگر ما می‌گوییم از هجرت پیغمبر ما ۱۳۹۵ سال قمری و ۱۳۵۴ سال شمسی گذشته است به اصطلاح مولای درزش نمی‌رود، اما اینکه از میلاد مسیح ۱۹۷۵ سال گذشته باشد یک حرف قراردادی است و تاریخ آن را هیچ تأیید نمی‌کند. احتمال هست دویست سیصد سال بعد از این تاریخ بوده و احتمال می‌رود دویست سیصد سال بعد از تاریخ بوده است، و عده‌ای از مسیحی‌های جغرافیایی نه مسیحی‌ای که ایمانی هم به مسیح داشته باشد اساساً می‌گویند آیا مسیحی در دنیا وجود داشته، یا مسیح یک شخصیت افسانه‌ای است و او را ساخته‌اند؟ اصلاً در وجود مسیح شک می‌کنند. البته این حرف از نظر ما چرند است. قرآن [وجود مسیح را] تأیید کرده، و ما از آن جهت که به قرآن ایمان داریم، در این مطلب شک نداریم. [همچنین اینکه] حواریین عیسی چه کسانی بودند؟ انجیل در چه تاریخی و چند صد سال بعد از عیسی مسیح به صورت کتاب در آمد؟ چند انجیل بود؟ اینها همه مخدوش است، ولی برای ما مسلمین، این منبع، چه منبع گفتار و چه منبع رفتار پیغمبر اکرم به صورت دو منبع بسیار مسلم و تا شعاع بسیار زیادی قطعی نه فقط ظنی قابل اعتماد وجود دارد. این مطلبی بود که در مقدمه این بحث خواستم عرض بکنم. حال آنچه ما موظفیم از وجود پیغمبر اکرم استفاده بکنیم، هم در گفتار است و هم در رفتار، هم در قول است و هم در فعل یعنی سخنان پیغمبر برای ما راهنما و سند است و باید از آن بهره بگیریم، و همچنین فعل و رفتار پیغمبر. در اینجا باید توضیحی برای این مطلب عرض بکنم. اول این بحث را راجع به سخن و گفتار بکنم تا بعد در رفتار هم بتوانم توضیح بدهم.

عمق کلام پیغمبر (ص)

عمده در کلمات بزرگان این است که نکات بسیار دقیقی که در این کلمات گنجانیده شده است، افراد بتوانند درک بکنند، خصوصاً که پیغمبر اکرم درباره سخنان خودش فرمود (و عمل هم نشان داد): "اعطیت جوامع الکلم: خدا به من کلمات جامعه داده است." یعنی خدا به من قدرتی داده است که با یک سخن کوچک یک دنیا مطلب می‌توانم بگویم. سخنان پیغمبر را همه می‌شنیدند ولی آیا همه می‌توانستند به عمق سخنان پیغمبر آنچنانکه باید برسند؟ ابداً. شاید صدی نود و نه شان هم نمی‌رسیدند. خود پیغمبر اکرم ببینید چگونه مطلب را پیش بینی می‌کند. جمله‌ای دارد که مفاد آن این است: سخنانی که از من می‌شنوید ضبط و نگهداری کنید و به نسلهای آینده تحویل بدهید و بسپارید، ای بسا نسلهای آینده و خیلی دور بهتر معنی حرف مرا بفهمند از شما که امروز پای منبر من هستید. در آن حدیث معروفی که در کتب معتبر ما هست و از احادیثی است که شیعه و سنی روایت کرده‌اند و در کافی و تحف العقول و کتابهای دیگر هست، پیغمبر اکرم فرمود: «نضر الله

عبدا سمع مقالاتی فوعاها و بلغها من لم یسمعها « خدای خرم سازد چهره آن بنده‌ای را که سخن مرا بشنود و ضبط کند و برساند به کسانی که آنها از من نشنیده‌اند.

بعد این جمله را اضافه فرمود: « فرب حامل فقه غیر فقیه و رب حامل فقه الی من هو افقه منه » {این جمله خیلی نکته در آن هست، یعنی اشاره‌ای است به آینده. " فقه " یعنی فهم عمیق، ولی در اینجا مقصود جمله‌ای است که عمق داشته باشد}.

" فقه " با " فهم " فرقی این است که " فهم " مطلق فهمیدن است و " فقه " فهم عمیق را می‌گویند. وقتی که فقه به کلام اطلاق بشود یعنی سخنی که عمق زیاد دارد. فرمود: بسا مردمی که حامل یک سخن عمیقند ولی خودشان عمیق نیستند. جمله را همیشه نقل می‌کند ولی خودش نمی‌تواند به عمق آن پی ببرد. باز فرمود: بسا مردمی که جمله‌ای را، فقهی را حمل می‌کنند یعنی جمله‌ای را که از من شنیده‌اند حفظ دارند، فقیه هم هستند ولی نقل می‌کند برای کسی که از خود او فقیه‌تر است یعنی نقل می‌کند برای کسی که از او عمیقتر است و عمق فکرش بیشتر است، او که وقتی برایش نقل می‌کند چیزهایی می‌فهمد که خود این که برای او نقل کرده نمی‌فهمد. این است که ما می‌بینیم سخنان پیغمبر دقیقا قرن به قرن عمق بیشتری (نمی‌گویم پیدا کرده)، برای آن کشف شده است. (البته می‌دانید حساب اوصیای پیغمبر، ائمه اطهار جداست. کلمات آن‌ها مثل کلمات پیغمبر است. راجع به افراد عادی داریم صحبت می‌کنیم). در قرن اول و دوم هرگز به اندازه قرن سوم نمی‌توانستند به عمق مطالب پیغمبر برسند. در قرن سوم به اندازه قرن چهارم، و در قرن چهارم به اندازه قرن پنجم. تاریخ علوم اسلامی این امر را نشان می‌دهد. اگر شما اخلاق را مطالعه کنید، فقه را مطالعه کنید، معارف و فلسفه را مطالعه کنید، عرفان را ملاحظه کنید، می‌بینید در هر قسمت که پیغمبر سخن گفته است، مفسرینی که در دوره‌های بعد آمده‌اند واقعا بهتر توانسته‌اند به عمق کلام پیغمبر برسند. اعجاز پیغمبر در همین است. ما تنها اگر فقه خودمان را در نظر بگیریم، چنانچه یک نابغه هزار سال پیش را مثلا در نظر بگیریم، شیخ صدوق و شیخ مفید و حتی شیخ طوسی را در نظر بگیریم در فهم معانی [کلمات] پیغمبر در مسائل فقهی، و بعد بیابیم نهمصد سال بعدش شیخ مرتضی انصاری را در نظر بگیریم، می‌بینیم شیخ مرتضی انصاری در نهمصد سال بعد از شیخ طوسی و شیخ مفید و شیخ صدوق بهتر می‌تواند سخن پیغمبر را تحلیل بکند. آیا از این جهت است که شیخ مرتضی نبوغ بیشتری از شیخ طوسی داشته است؟ نه، علم زمان او وسعت بیشتری دارد از علم زمان شیخ طوسی، علم جلوتر رفته است و در نتیجه این بهتر می‌تواند به عمق سخن پیغمبر برسد تا او که در هزار سال قبل بوده. آینده هم همین جور است. صد سال دیگر، دویست سال دیگر افرادی پیدا خواهند شد که خیلی عمیقتر از شیخ انصاری سخنان پیغمبر را درک بکنند. این در گفتار.

عمق رفتار پیغمبر (ص)

در تفسیر و توجیه رفتار پیغمبر هم عینا همین مطلب هست . همین طور که سخن پیغمبر معنی دارد و برای یک معنی ادا شده است ، رفتارهای پیغمبر هم همه معنی و تفسیر دارد و باید در آنها تعمق کرد : لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه لمن کان یرجوا الله و الیوم الاخر مخصوصا با تعبیری که قرآن می گوید که در وجود پیغمبر اسوه و تاسی ای است برای شما ، و وجود پیغمبر کانونی است که ما از آن کانون باید [روش زندگی را] استخراج بکنیم . صرف اینکه یک نفر بیاید کلمات پیغمبر را روایت کند [کافی نیست] . خیلی روایها هستند که چیزی درک نمی کنند . اینکه ما بیاییم تاریخ پیغمبر اکرم را نقل کنیم که پیغمبر اکرم در فلان جا اینجور کرد کافی نیست ، تفسیر و توجیه عمل پیغمبر مهم است . در فلان جا پیغمبر اینجور رفتار کرد ، چرا اینجور رفتار کرد ؟ چه منظوری داشت ؟ پس همینطور که گفتار پیغمبر نیاز به تعمق و تفسیر دارد ، رفتار پیغمبر هم نیاز به تعمق و تفسیر دارد . ما نمی توانیم از این اظهار تأسف دربارہ خودمان خودداری بکنیم که ما که امت پیغمبر آخر الزمان هستیم ، از هر کدامان اگر بپرسند ، نه چند تا سخن از پیغمبر بلدیم حتی لفظش را هم بلد نیستیم چه رسد به معنی و تفسیرش و نه از سیره و رفتار پیغمبر می توانیم چند کلمه بگوئیم . این را من در بعضی جلسات دیگر هم گفته ام : یکی از نویسندہ های معروف ایران که دو سه سال پیش مرد و البته مذهبی نبود (ابتدای عمرش که هیچ مذهبی نبوده ، این آخر عمریها به واسطه کتابهایی از من که منتشر شده بود با من ارتباط ، و تمایلی [به مذهب] پیدا کرده بود) یک وقتی به من گفت : من دارم کتابی را ترجمه می کنم در حکمت ادیان ، یعنی حکمتهایی که در دینهای مختلف عالم وجود دارد : حکمتهایی که امروز در دین یهود وجود دارد ، حکمتهایی که در همین انجیل وجود دارد ، حکمتهایی که به زردشت نسبت می دهند ، حکمتهایی که به بودا نسبت می دهند ، حکمتهایی که از کنفوسیوس است ، و حکمتهایی که از پیغمبر ماست . گفت : من فقط به رگ سیدیم برخوردی ، زیرا از هر کسی کلمات زیادی نقل کرده ولی به پیغمبر اسلام که رسیده چند جمله کوتاه نقل کرده ، و چون ترجمه من آزاد است می خواهم اندکی بیشتر نقل کنم ولی من که دسترسی ندارم . گفت : من تصمیم گرفته ام صد آیه از قرآن را نقل کنم ، صد جمله از کلمات پیغمبر ، و صد جمله از کلمات امیرالمؤمنین . در مورد قرآن گفت چون قرآن مترجم (قرآن آقای قمشہ ای) هست خودم می توانم چند آیه انتخاب بکنم . از کلمات امیرالمؤمنین هم چون نهج البلاغہ های مترجم هست می توانم انتخاب بکنم ، ولی راجع به سخن پیغمبر چون من به عربی چندان وارد نیستم و در فارسی هم هر چه گشتم پیدا نکردم ، اگر می توانی صد جمله از پیغمبر برای من پیدا کن و ترجمه هم بکن ولی بعد من به قلم خودم در می آورم که مطابق ذوق خودم باشد . گفتم بسیار خوب . من صد جمله از رسول اکرم جمع آوری کردم و در

اختیارش قرار دادم ، ترجمه هم کردم که یکوقت در معنایش اشتباه نکند ، بعد هم او در کتابی به نام " حکمت ادیان " چاپ کرد. البته آنجا اسم نبرد که این صد جمله پیغمبر را از کجا گرفته است ، من هم نمی‌خواستم چون منظورم این بود که این کار انجام شود . به هر حال یک وقت به من رسید و گفت : فلانی ! پیغمبر ما یک چنین سخنانی داشته ؟ ! من که نمی‌دانستم . در صورتی که خود این نویسنده یک نویسنده معروف ایران ، و کسی است که در کشورهای خارجی احیانا روی او حساب می‌کنند و وقتی می‌خواهند نویسنده‌های درجه اول ایران را بشمارند یکی هم او را می‌شمارند . یک آدمی که به قول خودش سید است و [در همه] عمرش هم سرو کارش با کتاب بوده است خبر نداشت که پیغمبر ما چنین سخنانی دارد . به من گفت : پیغمبر ما یک چنین سخنانی داشته و من نمی‌دانستم ؟ ! گفتم : بله . بعد که کتاب چاپ شد گفت : فلانی من حالا می‌بینم سخنان پیغمبر اسلام بر سخنان تمام پیغمبران عالم می‌چربد . اینقدر عمیق و پر معناست . در سیره و رفتار پیغمبر شاید ما از این هم بیشتر کوتاهی کرده باشیم . چند سال پیش من فکر کردم که در زمینه سیره پیغمبر اکرم کتابی بنویسم به همین سبکی که عرض خواهم کرد . مقدار زیادی یادداشت تهیه کردم ولی هر چه جلوتر رفتم ، دیدم مثل این است که دارم وارد دریایی می‌شوم که به تدریج عمیقتر می‌شود . البته صرف نظر نکردم و می‌دانم که من نمی‌توانم ادعا کنم که می‌توانم سیره پیغمبر را بنویسم ولی ما لا یدرک کله لا یتراک کله بالاخرش تصمیم دارم به حول و قوه الهی روزی چیزی در این زمینه بنویسم تا بعد دیگران بیایند بهترش را بنویسند . ولی وقتی انسان تعمق می‌کند می‌بیند چقدر عمیق است . همین طور که سخنان پیغمبر ما عمیق است رفتار پیغمبر ما آنقدر عمیق است که از جزئی‌ترین کار پیغمبر می‌شود قوانین استخراج کرد ، یک کار کوچک پیغمبر یک چراغ است ، یک شعله است ، یک نور افکن است برای انسان که تا مسافتهای بسیار دور را نشان می‌دهد.

معنی " سیره "

ابتدا لغت " سیره " را معنی بکنم که تا این لغت را معنی نکنم نمی‌توانم سیره پیغمبر را تفسیر بکنم . " سیره " در زبان عربی از ماده " سیر " است . " سیر " یعنی حرکت ، رفتن ، راه رفتن . { لغت " سیره " را شاید از قرن اول و دوم هجری مسلمین به کار بردند . گویانکه در عمل ، مورخین ما از عهده خوب بر نیامدند ولی لغت بسیار عالی انتخاب کردند . شاید قدیمترین سیره‌ها را ابن اسحاق نوشته که بعد از او ابن هشام آن را به صورت یک کتاب درآورده است . و می‌گویند ابن اسحاق شیعه بوده و در حدود نیمه قرن دوم هجری می‌زیسته است . } " سیره " یعنی نوع راه رفتن . سیره بر وزن فعله است و فعله در زبان عربی دلالت می‌کند بر نوع . مثلاً جلسه یعنی سبک و نوع نشستن ، و این نکته دقیقی است . سیر یعنی رفتن ، رفتار ، ولی سیره یعنی نوع و سبک

رفتار. آنچه مهم است شناختن سبک رفتار پیغمبر است. آنها که سیره نوشته‌اند رفتار پیغمبر را نوشته‌اند. این کتابهایی که ما به نام سیره داریم سیر است نه سیره. مثلاً سیره حلبیه سیر است نه سیره، اسمش سیره هست ولی واقعش سیر است. رفتار پیغمبر نوشته شده است نه سبک پیغمبر در رفتار، نه اسلوب رفتار پیغمبر، نه متد پیغمبر.

یکی از فلسفه های ذکر مصیبت اهل بیت(ع)

جوانی از من پرسید که اگر بناست مکتب امام حسین علیه السلام احیاء بشود آیا ذکر مصیبت امام حسین هم ضرورتی دارد؟ گفتم بله، دستوری است که ائمه اطهار به ما داده‌اند و این دستور فلسفه‌ای دارد و آن اینکه هر مکتبی اگر چاشینی از عاطفه نداشته باشد و صرفاً مکتب و فلسفه و فکر باشد، آنقدرها در روحها نفوذ ندارد و شانس بقا ندارد، ولی اگر یک مکتب چاشینی از عاطفه داشته باشد، این عاطفه به آن حرارت می‌دهد. معنا و فلسفه یک مکتب، آن مکتب را روشن می‌کند، به آن مکتب منطقی می‌دهد، آن مکتب را منطقی می‌کند. بدون شک مکتب امام حسین منطقی و فلسفه دارد، درس است و باید آموخت اما اگر ما دائماً این مکتب را صرفاً به صورت یک مکتب فکری بازگو بکنیم حرارت و جوشش گرفته می‌شود و اساساً کهنه می‌گردد. این، بسیار نظر بزرگ و عمیقانه‌ای بوده است، یک دور اندیشی فوق العاده عجیب و معصومانه‌ای بوده است که گفته‌اند برای همیشه این چاشنی را شما از دست ندهید، چاشنی عاطفه، ذکر مصیبت حسین بن علی علیه السلام، یا امیرالمؤمنین یا امام حسن، یا ائمه دیگر و یا حضرت زهرا سلام الله علیها. این چاشنی عاطفه را ما حفظ و نگهداری بکنیم. چون این ایام فاصله زمان وفات رسول اکرم و وفات حضرت زهرا هست قهراً تعلق بیشتری دارد به وجود مقدس ایشان، دو سه کلمه‌ای ذکر مصیبت می‌کنم. نوشته‌اند: «ما زالت بعد ابیها معصبة الرأس، ناحلة الجسم، باکیه العین منهدهش الرکن». زهرا را بعد از پدر ندیدند که هیچوقت عصابه‌ای را که به سر بسته بود از سرباز کند. روز به روز زهرا لاغرتر و ناتوان‌تر می‌شد. بعد از پدر همیشه زهرا را با چشمی گریان دیدند. «منهدش الرکن» این جمله خیلی معنی عجیبی دارد. "رکن" یعنی پایه، مثل یک ساختمان که پایه‌هایی دارد و روی آن پایه‌ها ایستاده است. از نظر جسمانی، پا و ستون فقرات رکن انسان است، یعنی انسان که می‌ایستد روی این بنای استخوانی می‌ایستد. گاهی از نظر جسمی، این رکن خراب می‌شود، مثل کسی که فرض کنید پاهایش را بریده باشند یا ستون فقراتش درهم شکسته باشد. ولی گاهی انسان از نظر روحی آنچنان درهم کوبیده می‌شود که گویی آن پایه‌های روحی که روی آن ایستاده است خراب شده است. زهرا را بعد از پدر اینچنین توصیف کرده‌اند. زهرا و پیغمبر عاشقانه یکدیگر را دوست می‌دارند. نگاه که می‌کند به فرزندانش امام حسن و امام حسین، بی اختیار می‌گرید، می‌گوید فرزندان من! کجا رفت آن پدر مهربان شما که شما را به

دوش می‌گرفت ، شما را به دامن می‌گذاشت و دست نوازش به سر شما می‌کشید . و لا حول و لا قوش الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین .

منطق عملی ثابت

عرض کردم که " سیر " غیر از " سیره " است . سیر یعنی رفتار . هر کسی در عالم همچنان که گفتار دارد رفتار هم دارد . ولی سیره عبارت است از سبک و اسلوب و متد خاصی که افراد صاحب اسلوب و سبک و منطق در سیر خودشان به کار می‌برند . همه مردم سیر دارند ولی همه مردم سیره ندارند ، یعنی اینچنین نیست که همه مردم در رفتار خودشان از یک منطق خاص پیروی بکنند و یک سلسله اصول در رفتار خودشان داشته باشند که آن اصول معیار رفتار آنها باشد . برای افرادی که فی الجمله با منطق آشنا هستند این دو جمله را عرض می‌کنم و رد می‌شود : در منطق فکری ، همه مردم فکر می‌کنند ، ولی همه مردم منطقی فکر نمی‌کنند . منطقی فکر کردن یعنی انسان یک سلسله معیارها به نام منطق که در علم منطق محرز است در دست‌داشته باشد و تفکرش براساس آن معیارها باشد . افراد معدودی هستند که وقتی تفکر می‌کنند این حساب در دستشان هست که تفکرشان منطبق با آن معیارها و مقیاسها باشد . همچنین افراد کمی پیدا می‌شوند که رفتارشان منطق دارد یعنی براساس یک سلسله معیارهای مشخصی است که از آن معیارها و اصول و مواضع هرگز جدا نمی‌شوند ، والا اکثر مردم رفتارشان منطق ندارد و همینطور که فکرشان منطق ندارد و هرج و مرج بر آن حاکم است ، هرج و مرج بر رفتارشان هم حاکم است . مطلب دیگری را برای اینکه بحث ما ناقص نماند [به عرض می‌رسانم] . اگر گاهی اصطلاحات علمی را ذکر می‌کنم کوشش می‌کنم که خیلی مختصر عرض بکنم که با وضع اکثریت مستمعین ما ناجور درنیاید ، ولی چون ذکر نکردن ، نقص مطلب است ناچارم ذکر بکنم .

تقسیم منطق

در حکمت و فلسفه این حرف گفته شده است که حکمت بر دو قسم است : نظری و عملی . الهیات ، ریاضیات (حساب ، هندسه ، هیئت ، موسیقی) و طبیعیات (فیزیک ، حیوان شناسی ، گیاه شناسی) را می‌گویند حکمت نظری یا فلسفه نظری ، و در مقابل ، اخلاق ، سیاست و تدبیر منزل را می‌گویند حکمت عملی . در منطق چنین سخنی گفته نشده است ولی مطلب صحیح است یعنی همچنانکه فلسفه بر دو قسم است : معیارهای نظری (همان منطقهای معمولی) و معیارهای عملی . معیارهای عملی همان است که ما نام آنها را " سیره " یا روش می‌گذاریم .

آیا می‌توان در عمل یک منطق ثابت داشت ؟

قبلا گفتم که بعضی افراد دارای منطق‌اند و بعضی نیستند . اینجا این مسئله طرح می‌شود - و مخصوصا جوانان ممکن است توجه‌شان جلب بشود به این مطلب - که آیا یک انسان می‌تواند در عمل ، در همه شرایط زمانی و مکانی یک منطق داشته باشد ، یک منطق ثابت محکم که از منطق خودش تجاوز نکند ؟ ما درباره پیغمبر اکرم چنین حرفی می‌زنیم که پیغمبر اکرم مردی بود که در عمل سیره داشت ، روش و اسلوب داشت ، منطق داشت ، و ما مسلمانان موظفیم که سیره ایشان را بشناسیم ، منطق عملی ایشان را کشف کنیم برای اینکه از آن منطق در عمل استفاده بکنیم . حال آیا یک انسان می‌تواند از اول تا آخر عمر یک منطق داشته باشد ؟ که آن منطق برای او اصل باشد و اصالت داشته باشد ؟ یا اصلا بشر نمی‌تواند یک منطق ثابت داشته باشد یعنی انسان تابع شرایط زمانی و مکانی و تابع شرایط زندگی و مخصوصا تابع موضع گیری طبقاتی است و در هر وضعی از شرایط اجتماعی و اقتصادی که باشد جبرا از یک منطق بالخصوصی پیروی می‌کند ؟ این یک مسئله مهمی است که در دنیای امروز مطرح است . مارکسیسم براین اساس است . مارکسیسم که برای فکر و عقیده و ایمان اصالتی در مقابل شرایط اجتماعی و اقتصادی و مخصوصا موقعیت طبقاتی قائل نیست می‌گوید : اساسا یک انسان نمی‌تواند در شرایط مختلف یک جور فکر کند و یک منطق را به کار ببرد ، انسان در کاخ و در کوخ دو منطق دارد ، در کاخ یک جور فکر می‌کند ، در کوخ جور دیگری ، کاخ یک جور به انسان منطق می‌دهد ، کوخ جور دیگری . یک آدم محروم ، یک آدمی که همیشه در زیر ظلم و شکنجه و اختناق بوده است و انواع محرومیتها را چشیده و می‌چشد ، خواه ناخواه یک جور فکر می‌کند یعنی وضع زندگیش برای او یک جور فکر به وجود می‌آورد ، اوست که می‌گوید عدالت ، اوست که می‌گوید مساوات و برابری ، اوست که می‌گوید آزادی . واقعا هم فکرش این است چون وضعش اقتضا می‌کند که این جور فکر بکند . همین آدم اگر وضعش تغییر بکند ، این آدم خاک نشین اگر کاخ نشین بشود و خاک ، کاخ بشود ، شرایط خارجی برای او تغییر می‌کند و در این صورت فکرش هم عوض می‌شود و می‌گوید که نه ، این حرفها که می‌گویند صحیح نیست ، مصلحت هم جور دیگری اقتضا می‌کند ، مساوات چندان حرف درستی نیست ، کمی جلوی آزادیها را هم باید گرفت ، و عدالت را هم جور دیگری تفسیر می‌کند . یعنی وضع زندگی که خواه ناخواه تغییر کرد ، منافع و مصالحش که تغییر کرد ، چون انسان نمی‌تواند از منافع و مصالح خودش دست بکشد [فکرش نیز تغییر می‌کند] . به حسب این مکتب ، عقربه فکر بشر این جور ساخته شده که آن مغناطیسش منافع خودش است ، وقتی که منافعش در جهت طبقه محروم است ، این عقربه به نفع طبقه محروم می‌گردد ، وقتی که منافعش عوض شد و او آمد به طبقه مرفه ، عقربه فکر هم خواه ناخواه و جبرا در جهت طبقه مرفه می‌چرخد .

پیغمبر اکرم (ص)

پیغمبر شعب ابی طالب را ببینید و پیغمبر روز وفات را ببینید . پیغمبر شعب ابی طالب ، اوست و یک جمع قلیل از اصحاب که در دره‌ای محبوس‌اند ، آب ، غذا و احتیاجات دیگر به آنها نمی‌رسد و آنچنان بر آنان سخت است که بعضی از مسلمینی که در مکه اسلامشان را مخفی کرده بودند با بعضی از مسلمینی که در شعب بودند و بالخصوص علی (ع) [رابطه برقرار کرده بودند و در] آن تاریکیهای شب از گوشه‌ها می‌رفتند و انبان غذایی می‌آوردند و مسلمین هر کدام اندکی می‌خوردند همین قدر که سد جوعشان بشود . این پیغمبر بعد می‌رسد به سال دهم هجری . در سال دهم هجری حکومت‌های جهان رویش حساب می‌کنند و در مقابل او احساس خطر می‌کنند ، نه تنها تمام جزیرش العرب تحت نفوذش هست و به صورت یک قدرت تمام در آمده است ، بلکه سیاسیین جهان پیش بینی می‌کنند که این قدرت عن قریب از جزیره العرب سرریز می‌کند و متوجه آنها خواهد شد . در همان حال پیغمبر سال دهم هجرت با پیغمبر سال دهم بعثت که دارد از شعب ابی طالب می‌آید بیرون یک ذره از نظر روحیه فرق نکرده است . در حدود سال دهم هجرت که برو و بیا زیاد است و شهرت پیغمبر در همه جا پیچیده است یک عرب بیابانی می‌آید خدمت پیغمبر . وقتی که می‌خواهد با پیغمبر حرف بزند ، روی آن چیزهایی که شنیده رعب پیغمبر او را می‌گیرد ، زبانش به لکنت می‌افتد . پیغمبر ناراحت می‌شود : از دیدن من زبانش به لکنت افتاد ؟ ! فوراً او را در بغل می‌گیرد و می‌فشارد که بدنش بدن او را لمس نکند : برادر ! « هون علیک » آسان بگو ، از چه می‌ترسی ؟ من از آن جابراهی که تو خیال کرده‌ای نیستم : « لست بملک » . من پسر آن زنی هستم که با دست خودش از پستان بز شیر می‌دوشید . من مثل برادر تو هستم ، هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو . آیا این وضع ، این قدرت ، این نفوذ ، این توسعه و این امکانات یک ذره توانسته است روح پیغمبر را تغییر بدهد ؟ ابداً . عرض کردم که تنها پیغمبر چنین نیست ، پیغمبر و علی مقامشان خیلی بالاتر از این حرفه‌است ، باید برویم سراغ سلمانها ، ابوذرها ، عمارها ، اویس قرنی‌ها و صدها نفر امثال اینها .

سعد و نحس ایام

در منطق عملی هم بسیاری از سبکها از اساس منسوخ است ، اسلام هم آنها را منسوخ می‌داند ، مثلاً آیا پیغمبر در کارها و متد خودش از سعد و نحس ایام استفاده می‌کرد ؟ این خودش مسئله‌ای است . ما برویم سیره پیغمبر را از اول تا آخر ببینیم ، تمام کتبی را که شیعه و سنی در تاریخ پیغمبر نوشته‌اند مطالعه بکنیم ببینیم آیا پیغمبر اکرم در روش و متد خودش یکی از چیزهایی که از آن استفاده می‌کرد مسئله سعد و نحس ایام بود یا نه ؟ مثلاً آیا می‌گفت امروز دوشنبه است برای مسافرت خوب نیست . یا امروز سیزده عید نوروز است هر کس

بیرون نرود گردنش می‌شکند آن هم از سیزده جا نه از یک جا؟! آیا چنین حرفهایی هست؟ در سیره علی علیه السلام چطور؟ در سیره ائمه علیهم السلام چطور؟ ما هرگز نمی‌بینیم که پیغمبر یا ائمه اطهار خودشان در عمل از این حرفها یک ذره استفاده کرده باشند، بلکه عکسش را می‌بینیم. در نهج البلاغه هست که وقتی که علی (ع) تصمیم گرفت برود به جنگ خوارج، اشعث قیس که آن وقت جزو اصحاب بود با عجله و شتابان آمد: یا امیرالمؤمنین! خواهش می‌کنم صبر کنید، حرکت نکنید، برای اینکه یکی از خویشاوندان من که منجم است یک حرفی دارد و می‌خواهد به عرض شما برساند. فرمود: بگو بیاید. آمد. گفت: یا امیرالمؤمنین! من منجمم و متخصص شناختن سعد و نحس ایام. من در حسابهای خودم به اینجا رسیده‌ام که اگر شما الان حرکت کنید بروید به جنگ قطعاً شکست می‌خورید و شما و اکثریت اصحاب شما کشته خواهند شد. فرمود: هر کس که تو را تصدیق بکند پیغمبر را تکذیب کرده، این مزخرفات چیست که می‌گویی؟! اصحاب من! سیروا علی اسم الله بگویید به نام خدا، به خدا اعتماد و توکل کنید و حرکت کنید بروید. علی رغم نظر این شخص، همین الان حرکت کنیم برویم. و می‌دانیم که در هیچ جنگی علی (ع) به اندازه این جنگ فاتح نشد. این حدیث در وسائل است: عبدالملک بن اعین می‌آید خدمت امام صادق (ع). عبدالملک برادر زراره است و خودش هم از راویان بزرگ و مرد عالمی است. او نجوم خوانده بود و به همین جهت به این چیزها عمل می‌کرد. کم کم احساس کرد برای خودش مصیبت درست کرده، مثلاً از خانه می‌آید بیرون، یک وقت می‌بیند که امروز قمر در عقرب است، اگر بروم چنین خواهد شد، یک روز می‌بیند فلان ستاره از جلویش درآمد، کم کم خود بیچاره‌اش احساس کرد که دست و پایش به کلی بسته شده است. روزی آمد خدمت امام صادق (ع) و عرض کرد: یا ابن رسول الله! من مبتلا شده‌ام به نجوم احکامی { (۱) }؛ البته نجوم ریاضی غیر از نجوم احکامی است، اشتباه نشود، دو نجوم داریم. نجوم ریاضی یعنی حساب خسوف و کسوف و امثال اینها، و جزء ریاضیات است. نجوم احکامی است که بی اعتبار است، من کتابهایی در این زمینه دارم و کم کم احساس می‌کنم که مبتلا شده‌ام، اصلاً گرفتار شده‌ام و تا به این کتابها مراجعه نکنم در هیچ کاری نمی‌توانم تصمیم بگیرم. تکلیف من چیست؟ امام صادق با تعجب فرمود: تو از اصحاب ما، تو راوی روایات ما به این چیزها عمل می‌کنی؟! بله یا ابن رسول الله. فرمود: الان بلند شو برو منزل، به محض رسیدن، تمام این کتابها را آتش بزن، و دیگر نبینم که حتی به یک کلمه از این حرفها عمل کرده‌ای.

علی رغم یک سلسله روایات که در این زمینه هست، ما یک سلسله روایات دیگر داریم که در تفسیر المیزان در ذیل یکی از آیات سوره فصلت: «فی ایام نحسات» [آیه ۲ سوره] ذکر شده است. از مجموع روایاتی که از اهل بیت اطهار رسیده است این مطلب استنباط می‌شود که این امور یا اساساً اثر ندارد و یا اگر هم اثر دارد توکل به

خدا و توکل به پیغمبر و اهل بیت پیغمبر اثر اینها را از بین می‌برد. بنابراین یک مسلمان، شیعه واقعی، در عمل به این امور اعتنا نمی‌کند، اگر می‌خواهد برود مسافرت، صدقه بدهد، به خدا توکل کند، به اولیای خدا توسل بجوید و به هیچیک از این امور اعتنا نکند. از همه بالاتر این است که شما ببینید در تاریخ پیغمبر و ائمه اطهار آیا یک دفعه هم اتفاق افتاده که خود آنها به این مسائل عمل نکنند؟! "سیره" یعنی چنین چیزها. آیا آنها در منطق عملی خودشان از این جور امور استفاده کرده‌اند یا نه؟ در خراسان یک چیزی معروف است که من در بعضی از شهرستانهای ایران دیده‌ام هست و در بعضی دیگر نیست، و استاد بزرگوار ما مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی ریشه آن را به دست داد که این چه بوده و از کجا پیدا شده؟ در ولایت ما به اصطلاح فریمان خیلی شایع بود و شاید هنوز هم هست که می‌گفتند: اگر شخصی بخواهد برود مسافرت، چنانچه اول کسی که به او بر می‌خورد سید باشد، این امر نحس است و او قطعا از آن سفر بر نمی‌گردد، ولی اگر غربتی به او بر بخورد، این سفر، سفر میمونی است. واقعا این جور معتقد بودند. مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی گفت: این یک ریشه‌ای دارد: در دوره بنی‌العباس، سادات را که بیچاره‌ها اولاد پیغمبر مخفی بودند در خانه هر کسی گیر می‌آوردند نه تنها خود آنها بلکه تمام آن خاندان از بین می‌رفتند، کم‌کم این فکر برای مردم پیدا شد که سید نحس به این معناست، نحس سیاسی است نه نحس فلکی، یعنی یک سید در خانه هر کسی آمد او دیگر خانه خراب است. این نحس سیاسی کم‌کم در فکر مردم تبدیل شد به نحس تکوینی و فلکی. بعد بنی‌العباس هم که از بین رفتند کم‌کم زنها و بچه‌ها و مردم ساده لوح گفتند اصلا سید نحس است خصوصا در مسافرت. برای خود من اتفاق افتاد: سفر دوم یا سوم بود که می‌خواستم بروم قم، از منزلمان که بیرون آمدیم سوار اسب شدم چون در دو فرسخی مهمان بودیم، و از آنجا می‌خواستیم سوار ماشین بشویم و برویم. دوستان برای بدرقه آمده بودند و ما هم در منزل با مرحومه والده و دیگران خدا حافظی کردیم و آمدیم بیرون. خیلی هم علاقه داشتم که زودتر بیایم. سوار اسب که شدم یک وقت دیدم سیدی از جلو دارد می‌آید. گفتم خدا نکند زنها بفهمند که اگر بفهمند نخواهند گذاشت بروم. خدا خدا می‌کردم، ایستادم، سید آمد جلوی اسب من را گرفت، می‌خواست از من بپرسد که شما که می‌روید به آن ده که اسمش رامان بود آیا از رامان یکسره می‌روید قم یا بر می‌گردید اینجا و از اینجا سوار ماشین می‌شوید و می‌روید؟ گفت: آقا ان شاء الله دیگر بر نمی‌گردید. گفتم: نه، ان شاء الله دیگر بر نمی‌گردم. با خود گفتم اگر این به گوش زنها برسد که سید جلو آمده و بعد هم گفته ان شاء الله که دیگر بر نمی‌گرددی، محال است بگذارند من بروم. اما رفتم و برگشتم و حالا دارم با شما حرف می‌زنم، سی سال هم از آن زمان می‌گذرد. یک فرد مسلمان نباید فکر خودش را با این موهومات خسته بکند. پس توکل برای چیست؟ ما هم دم از توکل می‌زنیم، هم دم از توسل، و هم از گربه سیاه می‌ترسیم. آدمی که می‌گوید توکل، و بالخصوص می‌گوید توسل و ولایت، دیگر نباید این حرفها را بزند. آن که می‌گوید

ولایت ، می‌گوید اگر توسل داری ، به این مهملات اعتماد نکن . پس هر یک از اینها خودش یک اصلی است :
غدر و نیرنگ ، و نیز استفاده از وهمها در سیره پیغمبر اکرم ملغی است .

سیره " و نسبت اخلاق

« لقد كان لكم في رسول الله أسوة حسنة لمن كان يرجو الله و اليوم الآخر و ذكر الله كثيرا » . بحثی که قبلا طرح کردیم در اطراف اینکه آیا یک انسان ممکن است دارای معیارها و منطقهای عملی ثابت باشد در شرایط مختلف زمانی و مکانی و در اوضاع مختلف اجتماعی و در موقعیتهای متفاوت طبقاتی ، از آن جهت لازم و ضروری بود که اگر غیر آن که گفتم باشد اساسا بحث از به تعبیر قرآن اسوه یعنی بحث از اینکه یک انسان کامل را ما امام و مقتدا و پیشوای خود قرار بدهیم و از زندگی او شناخت بگیریم قهرا دیگر معنی نخواهد داشت : یک انسانی در هزار و چهارصد سال پیش با منطق خاصی عمل کرده است ، من که در شرایط او نیستم ، او هم در شرایط من نبوده است ، و هر شرایطی منطقی را ایجاب می‌کند . این سخن معنایش این است که هیچ فردی نمی‌تواند الگو باشد . و من برای همین جهت بحث قبلی را عرض کردم برای اینکه جوابی به این مطلب داده باشم ، و در بحثهایی هم که در آینده خواهیم کرد ان شاء الله و اگر خدای متعال توفیق عنایت فرماید باز دلم می‌خواهد روی این مطلب بیشتر تکیه بکنم زیرا در عصر ما مسئله‌ای به زبانها افتاده است که چون درست آن را درک نکرده‌اند سبب یک سلسله بد آموزیها شده است و آن ، مسئله نسبت اخلاق است ، یعنی آیا معیارهای انسانی ، اینکه چه چیز خوب است و چه چیز بد است ، انسان خواب است چگونه باشد و خوب است چگونه نباشد ، امری است نسبی و یا مطلق ؟ اگر این مطلب زیاد در نوشته‌های امروز ، در کتابها ، مقاله‌ها ، روزنامه‌ها و مجله‌ها مطرح نبود ، آن را طرح نمی‌کردم ولی چون زیاد طرح می‌شود باید ما طرح بکنیم .

آیا اخلاق ، نسبی است ؟

عده‌ای معتقدند که به طور کلی اخلاق نسبی است یعنی معیارهای خوب و بد اخلاقی نسبی است و به عبارت دیگر انسان بودن امری است نسبی . معنای نسبیت یک چیز این است که آن چیز در زمانها و مکانهای مختلف تغییر می‌کند ، یک چیز در یک زمان ، در یک شرایط ، از نظر اخلاقی خوب است ، همان چیز در زمان و شرایط دیگر ضد اخلاق است . یک چیز در یک اوضاع و احوال ، انسانی است ، همان چیز در اوضاع و احوال دیگر ضد انسانی است . این ، معنی نسبیت اخلاق است که بسیار به سر زبانها افتاده است .

مطلبی است که من اکنون اصل مدعا را عرض می‌کنم بعد در اطرافش توضیح می‌دهم ، و آن این است که اصول اولیه اخلاق ، معیارهای اولیه انسانیت به هیچ وجه نسبی نیست ، مطلق است ، ولی معیارهای ثانوی نسبی است ، و در اسلام هم ما با این مسئله مواجه هستیم که این بحثی که راجع به سیره نبوی می‌کنم این مطلب را تدریجاً توضیح خواهد داد.

در سیره رسول اکرم [البته توجه داشته باشید وقتی می‌گویم سیره رسول اکرم نگوید سیره امام حسین هم همین جور است ، سیره حضرت علی هم همین جور است . البته همین جور است ولی ما فعلاً از زاویه وجود پیغمبر اکرم داریم بحث می‌کنیم و الا فرقی نمی‌کند] یک سلسله اصول را می‌بینیم که اینها اصول باطل و ملغی است یعنی پیغمبر در سیره و روش خودش ، در منطق عملی خودش هرگز از این روشها در هیچ شرایطی استفاده نکرده است همچنان که ائمه دیگر هم از این اصول و معیارها استفاده نکرده‌اند . اینها از نظر اسلام بد است در تمام شرایط و در تمام زمانها و مکانها.

سرمايه شيعه

ما شیعیان یک سرمایه‌ای داریم که اهل تسنن این سرمایه را ندارند و آن این است که برای آنها دوره معصوم یعنی دوره‌ای که یک شخصیت معصوم در آن وجود داشته است که از سیره او می‌شود به طور جزم بهره برد بیست و سه سال بیشتر نیست چون تنها معصوم را پیغمبر اکرم می‌دانند . و درست است که پیغمبر در طول بیست و سه سال با شرایط مختلف بوده است و در شرایط مختلف ، بسیار سیره پیغمبر آموزنده است ، ولی ما شیعیان همان بیست و سه سال را داریم به علاوه تقریباً ۲۵۰ سال دیگر . یعنی ما مجموعاً در حدود ۲۷۳ سال دوره عصمت داریم و از سیره معصوم می‌توانیم استفاده بکنیم ، از زمان بعثت پیغمبر اکرم تا زمان وفات حضرت امام عسکری(ع) یعنی سال ۲۶۰ هجری ۲۶۰ سال که از هجرت می‌گذرد ابتدای غیبت صغری است که عموم، دسترسی به امام معصوم ندارند. آن ۲۶۰ سال به علاوه ۱۳ سال از بعثت تا هجرت، تمام برای شیعه دوره عصمت است. در آن ۲۷۳ سال شرایط و اوضاع چندین گونه عوض شده و در تمام این دوره ها معصوم وجود داشته است و لهذا م در شرایط مختلف می‌توانیم روش صحیح را استنباط کنیم. مثلاً امام صادق در دوران بنی العباس هم بوده است در صورتی که دوره ای شبیه دوره بنی العباس برای پیغمبر اکرم نداده است. از این جهت سرمایه های ما غنی تر و جانعتر است.

اصول ملغی:

الف- اصل غدر: بعضی از اصول را ما می بینیم از پیغمبر تا امام عسکری که همه آن را طرد کرده اند؛ می فهمیم که اینها معیارهای قطعی و جزمی است که در همه شرایط باید نفی بشود. آنهایی که می گویند اخلاق مطلقاً نسبی است، ما از آن ها سؤال می کنیم: مثلاً یکی از معیارها که افراد در سیره‌هاشان ممکن است به کار ببرند همان اصل غدر و خیانت است. اکثریت قریب به اتفاق سیاستمداران جهان از اصل غدر و خیانت برای مقصد و مقصود خودشان استفاده می کنند. بعضی تمام سیاستشان براساس غدر و خیانت است و بعضی لاقلاً جایی از آن استفاده می کنند. یعنی می گویند در سیاست، اخلاق معنی ندارد، باید آن را رها کرد. یک مرد سیاسی قول می دهد، پیمان می بندد، سوگند می خورد، ولی تا وقتی پایبند به قول و پیمان و سوگند خودش هست که منافعش اقتضا بکند. همین قدر که منافع در یک طرف قرار گرفت، پیمان در طرف دیگر، فوراً پیمانش را نقض می کند. چرچیل در آن کتابی که نوشته است در تاریخ جنگ بین الملل دوم که یک وقت روزنامه‌های ایران منتشر می کردند و من مقداری از آن را خواندم، وقتی که حمله متفقین به ایران را نقل می کند می گوید: " اگر چه ما با ایرانیها پیمان بسته بودیم، قرارداد داشتیم و طبق قرارداد نباید چنین کاری می کردیم ". بعد خودش به خودش جواب می دهد، می گوید: " ولی این معیارها: پیمان و وفای به پیمان، در مقیاسهای کوچک درست است، دو نفر وقتی با همدیگر قول و قرار می گذارند درست است، اما در سیاست، وقتی که پای منافع یک ملت در میان می آید، این حرفها دیگر موهوم است. من نمی توانستم از منافع بریتانیای کبیر به عنوان اینکه این کار ضد اخلاق است چشم‌پوشم که ما با یک کشور دیگر پیمان بسته‌ایم و نقض پیمان بر خلاف اصول انسانیت است. این حرفها اساساً در مقیاسهای کلی و در شعاعهای خیلی وسیع درست نیست ".

این همان اصل غدر و خیانت است، اصلی که معاویه در سیاستش مطلقاً از آن پیروی می کرد. آنچه که علی (ع) را از سیاستمداران دیگر جهان البته به استثنای امثال پیغمبر اکرم متمایز می کند این است که او از اصل غدر و خیانت در روش پیروی نمی کند ولو به قیمت اینکه آنچه دارد و حتی خلافت از دستش برود. چرا؟ چون می گوید اساساً من پاسدار این اصولم، فلسفه خلافت من پاسداری این اصول انسانی است، پاسداری صداقت است، پاسداری امانت است، پاسداری وفاست، پاسداری درستی است، و من خلیفه‌ام برای اینها. آن وقت چطور ممکن است که من اینها را فدای خلافت کنم؟! خلافت من برای اینهاست، چطور می شود من اینها را فدای خلافت بکنم؟! نه تنها خودش چنین است، در فرمانی که به مالک اشتر نوشته است نیز به این فلسفه تصریح می کند. به مالک اشتر می گوید: مالک! با هر کسی پیمان بستی ولو با کافر حربی، مبادا پیمان خودت را نقض بکنی. مادامی که آنها سر پیمان خودشان هستند تو نیز باش. البته وقتی آنها نقض کردند دیگر پیمانی وجود ندارد. (قرآن هم می گوید: «فما استقاموا لکم فاستقیموا لهم» [توبه-۷]. در مورد مشرکین و بت پرستهاست که با پیغمبر پیمان بسته بودند: مادامی که آنها به عهد خودشان وفادار هستند شما هم وفادار باشید

و آن را نشکنید . اما اگر آنها شکستند ، شما نیز بشکنید) . می‌فرماید : مالک ! هرگز عهد و پیمانی را که می‌بندی ، با هر که ببندی ، با دشمن خونی خودت . با کفار ، با مشرکین ، با دشمنان اسلام ، آن را نقض نکن . بعد تصریح می‌کند ، می‌فرماید : برای اینکه اصلاً زندگی بشر براساس اینهاست . اگر اینها شکسته بشود و محترم شناخته نشود دیگر چیزی باقی نمی‌ماند. متأسفم که عین عبارات را حفظ نیستم و آلاً به قدری علی بن ابیطالب زیبا بیان می‌کند که دیگر از این بهتر نمی‌شود بیان کرد. حالا این‌هایی که می‌گویند اخلاق مطلقاً نسبی است، من از این‌ها می‌پرسم: آیا شما برای یک رهبر، اصل غدر و خیانت را هم نسبی می‌دانید؟ یعنی می‌گویید در یک جا باید خیانت کند، در جای دیگر خیانت نکند، در یک شرایط اصل غدر و خیانت درست است، در شرایط دیگر خلاف آن؟ یا نه، اصل غدر و خیانت مطلقاً محکوم است.

ب- اصل تجاوز: اصل تجاوز چطور؟ یعنی از حد یک قدم جلو رفتن حتی با دشمن. آیا آنجا که اسب ما می‌رود، با دشمن و لو مشرک، حالا که او دشمن است و مشرک و ضد مسلک و عقیده ما ، دیگر حدی در کار نیست ؟ قرآن می‌گوید حد در کار است حتی در مورد مشرک می‌گوید : « و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعدوا » (بقره-۱۹۰) : ای مسلمانان ! با این کافران که با شما می‌جنگند بجنگید ولی و لا تعدوا . اینجا اساساً سخن از کافر است : با کفار و مشرکین هم که می‌جنگید حد را از دست ندهید . یعنی چه حد را از دست ندهید ؟ این را در تفاسیر ذکر کرده‌اند ، فقه هم بیان می‌کند : پیغمبر اکرم در وصایای خودشان همیشه در جنگها توصیه می‌کردند ، علی علیه السلام نیز در جنگها توصیه می‌کرد و در نهج البلاغه هست که وقتی دشمن افتاده و مجروح است و مثلاً دیگر دستی ندارد تا با تو بجنگد ، به او کاری نداشته باشید . فلان پیرمرد در جنگ شرکت نکرده ، به او کاری نداشته باشید . به کودکانشان کاری نداشته باشید آب را بر آنها نبندید . از این کارهایی که امروز خیلی معمول است مثل استفاده از گازهای سمی نکنید . گازهای سمی در آن زمان نبوده ولی استفاده از آن نظیر این کارهای غیر انسانی و ضد انسانی ، و مثل این است که آب را ببندند . اینها دیگر از حد تجاوز کردن است . حتی ببینید راجع به خصوص کفار قریش قرآن چه دستور می‌دهد ؟ اینها الذّٰلخضام پیغمبر و کسانی بودند که نه تنها مشرک و بت پرست و دشمن بودند بلکه حدود بیست سال با پیغمبر جنگیده بودند و از هیچ کاری که از آنها ساخته باشد کوتاهی نکرده بودند . عموی پیغمبر را همینها کشتند ، عزیزان پیغمبر را اینها کشتند ، در دوره مکه چقدر پیغمبر و اصحاب و عزیزان او را زجر دادند ! دندان پیغمبر را همینها شکستند ، پیشانی پیغمبر را همینها شکستند ، و دیگر کاری نبود که نکنند . ولی آن اواخر ، دوره فتح مکه می‌رسد . سوره مائده آخرین سوره‌ای است که بر پیغمبر نازل شده . بقایایی از دشمن باقی مانده ولی دیگر قدرت دست مسلمین است . در این سوره می‌فرماید : « یا ایها الذین آمنوا . . . و لا یجرمنکم شنئان قوم علی ان لا تعدلوا ،

اعدلوا هو اقرب للتقوى «(خلاصه مضمون این است : ای اهل ایمان ! ما می‌دانیم دل‌های شما از اینها پر از عقده و ناراحتی است ، از اینها شما خیلی ناراحتی و رنج دیدید ، ولی مبدا آن ناراحتیها سبب بشود که حتی درباره این دشمنها از حد عدالت خارج بشوید).

این اصل چه اصلی است ؟ [مطلق است یا نسبی ؟] آیا می‌شود گفت که از حد، تجاوز کردن در یک مواردی جایز است ؟ خیر ، از حد، تجاوز کردن در هیچ موردی جایز نیست . هر چیزی میزان و حد دارد ، از آن حد نباید تجاوز کرد . حد تجاوز در جنگ چیست ؟ می‌پرسم با دشمن برای چه می‌جنگی ؟ یک وقت می‌گویی برای اینکه عقده‌های دلم را خالی کنم . آن مال اسلام نیست . ولی یک وقت می‌گویی من با دشمن می‌جنگم تا خاری را از سر راه بشریت بردارم . خوب خار را که برداشتی دیگر کافی است . آن شاخه که خار نیست شاخه را برای چه می‌خواهی برداری ؟ ! این ، معنی حد است.

ج . اصل انظلام و استرحام

اصل انظلام و استرحام از اصولی است که هرگز پیغمبر یا اوصیای پیغمبر از این اصل پیروی نکردند . یعنی آیا بوده در یک جایی که چون دشمن را قوی می‌دیدند به یکی از این دو وسیله چنگ بزنند ، یکی اینکه استرحام کنند یعنی گردنشان را کج کنند و شروع کنند به التماس کردن ، ناله و زاری کردن که به ما رحم کن ؟ ابا . انظلام چطور ؟ یعنی تن به ظلم دادن . این هم ابا . اینها یک سلسله اصول است که هرگز پیغمبر اکرم و همچنین اوصیای بزرگوار او و بلکه همچنین تربیت شدگان مکتب او این اصول را استفاده نکرده‌اند ولی یک سلسله اصول است که همیشه از آن اصول استفاده کرده‌اند ولو به طور نسبی . اینجاست که مسئله نسبت در بعضی از موارد مطرح می‌شود.

اصل قدرت و اصل اعمال زور

ما یک اصل داریم به نام اصل قدرت ، و یک اصل دیگر داریم به نام اصل اعمال زور . اصل قدرت یعنی اصل توانا بودن . توانا بودن برای اینکه دشمن طمع نکند نه توانا بودن برای تو سر دشمن زدن . تصریح قرآن است : « و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوكم »

اصل اقتدار ، اصل مقتدر بودن ، اصل نیرومند بودن در حدی که دشمن بترسد از اینکه تهاجم بکند . همه مفسرین گفته‌اند مقصود از ترهبون این است که دشمن به خودش اجازه تهاجم ندهد . حال این اصل آیا یک اصل مطلق است یا یک اصل نسبی ؟ آیا اسلام این اصل را در یک زمان خاص معتبر می‌داند یا در همه زمانها ؟

در همه زمانها . مادام که دشمن وجود دارد اصل قدرت هم هست . ولی یک اصل دیگر داریم به نام اصل اعمال قدرت . اعمال قدرت غیر از خود قدرت و توانایی ، و به معنی اعمال زور است . آیا اسلام اعمال زور را جایز می‌داند و روا می‌دارد یا نه ؟ پیغمبر اکرم در سیره خودش اعمال زور هم می‌کرده است یا نمی‌کرده ؟ می‌کرده ، ولی به طور نسبی . یعنی در یک مواردی اعمال زور را اجازه می‌داد ، آنجایی که هیچ راه دیگری باقی نمانده بود . به تعبیر معروف ، می‌گویند : آخر الدواء الکی . به عنوان آخر الدوا اجازه می‌داد . حال تعبیری از امیرالمؤمنین علی علیه السلام : علی جمله‌ای دارد درباره پیغمبر اکرم که در نهج البلاغه است و سیره پیغمبر را در یک قسمت بیان می‌کند . می‌فرماید : طبیب . پیغمبر ، پزشکی بود برای مردم . البته معلوم است که مقصود پزشک بدن نیست که مثلاً برای مردم نسخه گل گاوزبان می‌داد ، بلکه مقصود پزشک روان و پزشک اجتماع است . طبیب دوار بطبه « در اولین تشبیه که او را به طبیب تشبیه می‌کند می‌خواهد بگوید روش پیغمبر روش یک طبیب معالج بود با بیماران خودش . یک طبیب معالج با بیمار چگونه رفتار می‌کند ؟ از جمله خصوصیات طبیب معالج نسبت به بیمار ، ترحم به حال بیمار است . کما اینکه خود علی (ع) در نهج البلاغه می‌فرماید : « و انما ینبغی لاهل العصمة و المصنوع الیهم فی السلامة ان یرحموا اهل الذنوب و المعصیة » (اشخاصی که خدا به آنها توفیق داده که پاک مانده‌اند باید به بیماران معصیت ترحم کنند) . گنهکاران لایق ترحم‌اند . یعنی چه ؟ آیا چون لایق ترحم‌اند پس چیزی به آنها نگوئیم ؟ یا نه ، اگر مریض لایق ترحم است یعنی فحشش نده و بی تفاوت هم نباش ، معالجه‌اش کن . پیغمبر اکرم روشش روش یک طبیب معالج بود . ولی می‌فرماید : طبیب هم با طبیب فرق می‌کند . ما طبیب ثابت داریم و طبیب سیار . یک طبیب ، محکمه‌ای باز کرده ، تابلویش را هم نصب کرده و در مطب خودش نشسته ، هر کس آمد به او مراجعه کرد که مرا معالجه کن ، به او نسخه می‌دهد ، کسی مراجعه نکرد به او کار ندارد . ولی یک طبیب ، طبیب سیار است ، قانع نیست به اینکه مریضها به او مراجعه کنند ، او به مریضها مراجعه می‌کند و می‌رود سراغ مریضها . پیغمبر می‌رفت سراغ مریضهای اخلاقی و معنوی . در تمام دوران زندگیش کارش این بود . مسافرت به طائفش برای چه بود ؟ اساساً در مسجدالحرام که می‌رفت سراغ این ، سراغ آن ، قرآن می‌خواند ، این را جلب می‌کرد ، آن را دعوت می‌کرد برای چه بود ؟ در ایام ماههای حرام که مصونیتی پیدا می‌کرد و قبایل عرب می‌آمدند برای اینکه اعمال حج را به همان ترتیب بت پرستانه خودشان انجام بدهند ، وقتی در عرفات و منا و بالخصوص در عرفات جمع می‌شدند پیغمبر از فرصت استفاده می‌کرد می‌رفت در میان آنها . ابولهب هم از پشت سر می‌آمد و هی می‌گفت : حرف این را گوش نکنید ، پسر برادر خودم است ، من می‌دانم که این دروغگوست العیاذ بالله این دیوانه است ، این چنین است ، این چنان است . ولی او به کار خود ادامه می‌داد . این برای چه بود ؟ می‌فرماید پیغمبر روشش روش طبیب بود ولی طبیب سیار نه طبیب ثابت که فقط بنشیند که هر کس آمد از ما پرسید ما جواب می‌دهیم ، هر کس نپرسید دیگر ما مسؤولیتی

نداریم . نه ، او مسؤولیت خودش را بالاتر از این حرفها می دانست . در روایات ما هست که عیسیای مسیح علیه السلام را دیدند که از خانه یک زن بد کاره بیرون آمد . مریدها تعجب کردند : یا روح الله ! تو اینجا چکار می کردی ؟ گفت : طبیب به خانه مریض می رود . خیلی حرف است . « طبیب دوار بطبه ، قد احکم مراهمه و احمی مواسمه » نسبت متدها و سیرهها را علی علیه السلام اینگونه ذکر می کند . آیا پیغمبر با مردم با نرمش رفتار می کرد یا با خشونت ؟ با ملاطفت و مهربانی عمل می کرد یا با خشونت و اعمال زور ؟ علی می گوید : هر دو ، ولی جای هر کدام را می شناخت . هم مرهم داشت هم میسم . این تعبیر خود امیرالمؤمنین است : در یک دستش مرهم بود و در دست دیگرش میسم . وقتی می خواهند زخمی را با یک دوا نرم معالجه بکنند ، روی آن مرهم می گذارند . میسم یعنی آلت جراحی ، آلت داغ کردن . در یک دست مرهم داشت ، در دست دیگر میسم . آنجا که با مرهم می شد معالجه بکند معالجه می کرد ولی جاهایی که مرهم کارگر نبود ، دیگر سکوت نمی کرد که بسیار خوب! حال ، که مرهممان کارگر نیست پس بگذاریم به حال خودش باشد ، اگر یک عضو فاسد را دیگر با مرهم نمی شود معالجه کرد ، باید داغش کرد و با این وسیله معالجه نمود ، با جراحی باید قطعش کرد ، برید و دور انداخت . پس در جایی اعمال زور ، در جای دیگر نرمش و ملاطفت . هر کدام را در جای خودش به کار می برد . پس اصل قدرت یک مطلب است ، اصل اعمال زور مطلب دیگر . در اسلام این اصل هست : جامعه اسلامی باید قوی ترین جامعه های دنیا باشد که دشمن نتواند به منابعش ، به سرمایه هایش ، به سرزمین هایش ، به مردمش و به فرهنگش طمع ببندد . این دیگر اصل نسبی نیست ، اصل مطلق است . ولی اعمال قدرت ، یک اصل نسبی است ، در یک جا باید این کار را کرد ، در جای دیگر نه .

اصل سادگی در زندگی و دوری از ارباب

یکی دیگر از اصولی که از یک نظر مطلق است اگر چه از یک نظر باید گفت نسبی است ، اصل سادگی در زندگی است . انتخاب سادگی در زندگی برای پیغمبر اکرم ما منابع زیادی داریم . ما از زبان علی (ع) سیره پیغمبر را شنیده ایم ، از زبان امام صادق شنیده ایم ، از زبان ائمه دیگر شنیده ایم ، از زبان بسیاری از صحابه شنیده ایم ، مخصوصا دو روایت در این باب هست ، و روایتی که از همه مفصل تر است روایتی است که راوی آن امام حسن مجتبی علیه السلام است از دایی ناتنی شان . شاید کمتر شنیده باشید که امام حسن مجتبی یک دایی ناتنی داشته اند . دایی ناتنی حضرت مردی است به نام هند ابن ابی هاله . او فرزند خوانده پیغمبر اکرم بود و در واقع برادر ناتنی حضرت زهرا به شمار می رفت ، یعنی فرزند خدیجه بود از شوهر قبل از رسول اکرم . هند مثل اسامه بن زید که مادرش زینب بنت جحش بود پسر خوانده پیغمبر بود . ولی اسامه کوچکتر است و فقط دوران مدینه پیغمبر را درک کرده است ، اما هند چون بزرگتر بوده در آن سیزده سال مکه هم در خدمت پیغمبر بوده و در

ده سال مدینه هم بوده ، و حتی در خانه پیغمبر و مثل فرزند پیغمبر بوده است . جزئیات احوال پیغمبر را این مرد گفته است و امام حسن [نقل کرده‌اند] . در روایات ماست که امام حسن علیه السلام بچه بود ، به هند گفت : هند ! جدم پیغمبر را آنچنان که دیدی برای من توصیف کن ، و هند برای امام حسن کوچک توصیف کرده است و امام حسن هر چه را که هند گفته عینا برای دیگران نقل کرده و در روایات ما هست . آقایان اگر بخواهند مطالعه کنند ، در تفسیر المیزان ، جلد ششم این جمله‌ها هست که شاید به اندازه دو ورق یعنی چهار صفحه باشد . جزئیات زندگی پیغمبر را این مرد نقل کرده است و دیگران هم نقل کرده اند. یکی از صحابه معروف حضرت است که خیال می‌کنم ابوسعید خدری باشد . یکی از جمله‌هایی که تقریبا همه گفته‌اند این است (ولی این تعبیر مال یکی از آنهاست) : « کان رسول الله صلی الله علیه و آله خفیف المؤمنة » . پیغمبر اکرم در زندگی ، روش سادگی را انتخاب کرده بود . در همه چیز : در خوراک ، در پوشاک ، در مسکن ، و در معاشرت و برخورد با افراد روشش سادگی بود ، در تمام خصوصیات از اصل سادگی و سبک بودن مؤونه استفاده می‌کرد و این اصلی بود در زندگی آن حضرت . پیغمبر از به کار بردن روش ارباب که خودش یک روشی است اجتناب می‌کرد . اغلب ، قدرتمندان عالم از روش ارباب استفاده می‌کنند ، و برخی روش ارباب را به حدی رسانده‌اند که می‌گویند کسی فکر هم نباید بکند . در کتابی که چند سال پیش " میلوان . . . " نوشته بود خواندم و در تاریخ دیگری نخواندم که محمد خان قاجار در وقتی که در کرمان بود و آن قتل عام‌ها را کرد و آنهمه مردم را کور کرد و آنهمه قناتها را پر کرد و آنهمه خرابکاری کرد که واقعا عجیب است ، روزی یکی از سربازها آمد به او گزارش داد که فلان سرباز یا افسر تصمیم دارد تو را به قتل برساند . دستور داد تحقیق کنند . وقتی تحقیق کردند معلوم شد که دروغ است ، بین این سرباز و آن سرباز یا افسر سر یک دختر رقابتی بوده و آن سرباز یا افسر آن دختر را گرفته و این برای اینکه بتواند از او انتقام بگیرد آمده چنین گزارش غلطی داده است . فتحعلی شاه که اسم کوچکش باباخان است در آن زمان ولیعهدش بود . (خودش که بچه نداشت ، برادر زاده‌اش است) . به فتحعلی شاه یعنی به باباخان آن وقت گفت : باباخان ! برو در این قضیه تحقیق کن . وقتی رفت تحقیق کرد دید قضیه از این قرار و دروغ است . محمدخان گفت : حالا به عقیده تو ما چه بکنیم ؟ گفت : معلوم است ، این بابا گزارش دروغ داده باید مجازات بشود . گفت آنچه تو می‌گویی ، با منطق عدالت حرف درستی است ولی با منطق سیاست درست نیست . از نظر منطق عدالت ، همین حرف درست است ، او مقصر است و باید مجازات بشود . ولی هیچ فکر کرده‌ای در این چند روز که تو داری در اطراف این قضیه تحقیق می‌کنی هم‌ه‌اش سخن از کشتن محمدخان قاجار است ، هم‌ه‌اش صحبت از کشتن من است ، این می‌گوید تو قصد داشتی بکشی ، آن می‌گوید من قصد نداشتم بکشم ، شاه‌ها آمدند شهادت دادند که نه ، قصد کشتن در کار نبوده ، چند شبانه روز است که در فکر اینها تصور کشتن من هست ، در فکر شاه‌ها هست ، در فکر متهم هست ، در فکر

آن کسی هم که اتهام زده هست . مردمی که چند شبانه روز در مغز خودشان فکر کشتن من را راه داده باشند یک روز هم به فکر کشتن می افتد . مصلحت نیست کسانی که چند روز تصور کشتن من را کرده اند زنده باشند . همه اینها را ، اتهام زن ، متهم و حتی شاهدها را دستور دادم یکجا بکشند چون چند روز این فکر در مغزشان آمده . چنگیز چکار می کرد ؟ تیمور چکار می کرد ؟ درجه کوچکش این است که لااقل از اوام مردم استفاده بکنند یعنی دبدبه ها و طنطنه ها ایجاد بکنند برای اینکه مردم تحت تأثیر آن قرار بگیرند .

بیان علی (ع)

علی علیه السلام در نهج البلاغه جمله ای دارد که سیره پیغمبر اکرم را تفسیر می کند و عجیب هم هست . من وقتی که به این نکته برخورد کردم به قدری تحت تأثیر آن قرار گرفتم که حد ندارد . داستان رفتن موسی و هارون به پیشگاه فرعون برای دعوت فرعون را نقل می کند . می فرماید اینها وقتی مأمور شدند ، در لباس چوپانی مانند دو تا چوپان (تعبیر چوپان از من است) بر فرعون وارد شدند . « و علیهما مدارع الصوف » هر دو جامه های پشمینه پوشیده بودند که ساده ترین جامه ها بوده ، ² و بایدیها العصى » و هر کدام یک عصا به دست گرفته بودند و تمام سرمایه این دو نفر همین بود . حالا فرعون با آن جلال و شوکت ، دو نفر با لباسهای مندرس پشمینه و دو تا عصا آمده اند نزد او و با کمال قدرت و توانایی روحی دارند به او خطاب می کنند که ما پیامی داریم ، رسالتی داریم ، آمده ایم این رسالت را تبلیغ بکنیم . اصل مطلب را مسلم گرفته اند که ما در این رسالت خودمان پیروزیم ، آمده ایم با تو اتمام حجت بکنیم . می گویند : اول آمدیم پیش خودت که اگر از فرعون مابی خودت دست برداری و واقعا اسلام بیاوری [اسلام یعنی همان دین حق که در همه زمانها بوده و به دست پیغمبر اکرم به حد کمال خودش رسیده . قرآن همه را اسلام می داند و تعبیر آن اسلام است] ، ما عزت و ملک را برای تو تضمین می کنیم ولی در مدار اسلام . فرعون نگاهی به اطرافش می کند و می گوید : « الا ترون هذین » ؟ این دو تا را نمی بینید با این لباسهای کهنه مندرسشان و با این دو تا چوب خشک که به دست گرفته اند ؟ ! اصل مسئله برایشان مسلم است که اینها پیروزند ، تازه آمده اند با من شرط می کنند که اگر می خواهی بعد هم عزیز باشی و به خاک مذلت نیافتی بیا اسلام بیاور . حال منطلق فرعون چیست ؟ « فهلا القی علیهما اساورش من ذهب » اینها اگر به راستی چنین آینده ای دارند پس این سرو وضعشان چیست ؟ پس کو طلا و جواهرهاشان ؟ پس کو تشکیلات و تشریفاتشان ؟ علی می گوید : « اعظاما للذهب و جمعه و احتقارا للصوف و لبسه » . به نظرش پول خیلی بزرگ آمده و لباس ساده کوچک آمده با خودش فکر می کند این اگر راست می گوید و با یک مبدأ الهی ارتباط دارد ، آن خدایش بیاید به او ده برابر ما گنج و جواهر و دبدبه بدهد . پس چرا ندارد ؟ علی (ع) بعد [اشاره می کند] به فلسفه اینکه چرا خدا پیغمبران را اینگونه مبعوث می کند و همراه آنها از این تجهیزات ظاهری

و تشکیلات و قدرتهای برو و بیا و پول و جواهر نمی‌دهد؟ می‌گوید: اگر اینها را خدا بدهد دیگر اختیار در واقع از بین می‌رود. اگر ایمان جبری در کار باشد همه مردم می‌آیند ایمان می‌آورند ولی آن دیگر ایمان نیست. ایمان آن است که مردم از روی حقیقت و اختیار [گرایش پیدا کنند] و الا (تعبیر خود امیرالمؤمنین است) خدا می‌تواند حیوانات را مسخر اینها قرار بدهد که به طور نمونه برای سلیمان پیغمبر این کار را کرد مرغها را مسخر اینها قرار بدهد و وقتی که این دو نفر می‌آیند نزد فرعون مرغها از بالای سرشان حرکت نکنند، حیوانها آنها را تعظیم نکنند تا دیگر هیچ شکی برای مردم باقی نماند و اصلاً اختیار به کلی از بین برود. می‌فرماید در این صورت «لا لزمت الاسماء معانیها» این ایمان دیگر ایمان نیست. ایمان آن ایمانی است که هیچ نوع جبری در کار نباشد. معجزه و کرامت هم در حد اینکه دلیل باشد [اعمال می‌شود]. وقتی تا حد دلیل است قرآن می‌گوید آیه، معجزه اما اگر از حد دلیل، بیشتر بخواهند، می‌گوید: پیغمبر کارخانه معجزه سازی نیآورده. او آمده است ایمان خودش را بر مردم عرضه بدارد، و برای اینکه شاهد و گواهی هم بر صدق نبوت و رسالتش باشد، خدا به دست او معجزه هم ظاهر می‌کند. همین قدر که اتمام حجت شد دیگر در معجزه سازی بسته می‌شود. نه اینکه یک معجزه اینجا، یک معجزه آنجا، او بگوید فلان معجزه را انجام بده، بسیار خوب. آن یکی پیشنهاد دیگر بکند، بسیار خوب. مثل این معرکه گیرها. یکی بگوید که من می‌گویم آن آدم را سوسک کن، دیگری بگوید من می‌خواهم که این الاغ را تبدیل به اسب بکنی. بدیهی است که مسئله این نیست. علی (ع) می‌گوید اگر این جور می‌بود، دیگر ایمانها ایمان نبود. جمله بعدش که محل شاهد من است این است که می‌گوید: خدا از این جور تشریفات و تشکیلات و دبدبه‌ها و طنطنه‌ها هرگز به پیغمبرش نمی‌دهد، این جور نیروها که واهمه مردم را تحت تأثیر قرار بدهد خدا به پیغمبران نمی‌دهد و پیغمبران هم از این روش پیروی نمی‌کنند «و لکن الله سبحانه جعل رسله اولی قوش فی عزائمهم» خدا هر نیرویی که به پیغمبران داده، در همتشان داده، در اراده‌شان داده، در عزمشان داده، در روحشان داده که می‌آید با آن لباس پشمی و عصای چوبی به دست در مقابل فرعون می‌ایستد و با چنان قدرتی سخن می‌گوید «و ضعفه فیما تری الاعین من حالاتهم». بعد می‌فرماید: «مع قنائة تملا القلوب و العیون غنی، و خصاصة تملا الابصار»: و در حالاتشان که به چشم دیگران می‌آید ضعیف و ناتوان قرارشان داده است [و الاسماع اذی] «شاید نتوانم این تعبیر را برای شما تفسیر و ترجمه بکنم ولی دلم می‌خواهد بتوانم و شما هم درست درک بکنید) خدا به آنها در درونشان نیروی عزم و تصمیم و اراده داد با یک قناعتی که دلها و چشمها را از نظر بی‌نیازی پر می‌کند. یک کسی شما می‌بینید با "داشتن" که چی دارم و چی دارم می‌خواهد چشمها را پر بکند. یک کسی با "ندارم ولی بی‌نیازم و اعتنا ندارم" چشمها را پر می‌کند. علی (ع) می‌گوید پیغمبران هم چشمها را پر می‌کردند ولی با "ندارم و بی‌نیازم" نه با اینکه این باغ را دارم، این خانه را دارم، این قدر اسب پشت سر من حرکت می‌کند

، این قدر نوکر پشت سر من حرکت می‌کند ، این جلال و جبروت و برو و بیا را دارم . هیچ از این برو و بیاها به خودشان نمی‌بستند . در نهایت سادگی ، ولی همان سادگی ، آن جلال و جبروتها و حشمتها را خرد می‌کرد .

کیفیت استخدام وسیله

« لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الاخر و ذكر الله كثيرا » . یکی از مسائلی که از سیره رسول الله صلی الله علیه و آله باید آموخت " کیفیت استخدام وسیله " است . انسان اولاً باید در اهداف خودش یعنی در هدفها مسلمان باشد یعنی هدفش مقدس و عالی و الهی باشد ، و ثانیاً باید در استخدام وسیله برای همان هدفها هم واقعا مسلمان باشد . بعضی از مردم از نظر هدف مسلمان نیستند یعنی در زندگی هدفی جز خورد و خوراک و پوشاک و لذت‌گرایی ندارند ، تنها هدفی که درباره آن فکر می‌کنند این است که چگونه زندگی بکنند که بیشتر تن‌آسانی کرده باشند . در حقیقت هدفهای اینها از حد هدف یک حیوان تجاوز نمی‌کند . نه تنها مسلمان به اینها نمی‌شود گفت ، انسان هم به اینها نمی‌شود گفت . یک انسان از آن جهت که انسان است باید ایده‌ای بالاتر از حدود شهوات حیوانی داشته باشد ، و اگر انسان واقعا مسلمان باشد تمام هدفها در یک کلمه خلاصه می‌شود و آن خداست و رضای حق . در مرحله بعد انسان برای هدفهای پاک و مقدس و عالی خودش ناچار از وسائلی باید استفاده بکند . مسئله‌ای که مطرح است این است که آیا همین کافی است که هدف ، انسانی باشد و بالاتر اینکه هدف الهی باشد ؟ اگر هدف الهی بود دیگر وسیله فرق نمی‌کند و از هر وسیله‌ای برای آن هدف مقدس می‌توان استفاده کرد ؟ فرض این است که هدف ما هدف مقدسی است . آیا برای هدف مقدس از هر وسیله ولو وسائل نامقدس و پلید می‌توان استفاده کرد ؟ یا نه ، برای هدف مقدس از وسیله مقدس باید استفاده کرد نه از وسیله نامقدس و پلید . حال مثالهایی ذکر می‌کنیم تا مطلب روشن بشود .

استفاده از وسیله نامشروع در تبلیغ دین

هدف ما تبلیغ دین است . دیگر از این بهتر که نمی‌شود . یک وقت هدف من در یک کاری شخص خودم هست ، یک کاری را برای خودم می‌خواهم بکنم ، برای رفاه و منفعت خودم می‌خواهم انجام بدهم . آنجا محرز است . ولی اگر من بخواهم کاری را نه برای خودم بلکه برای دین انجام بدهم ، در این صورت آیا جایز است از هر وسیله‌ای استفاده بکنم ؟ اگر من بخواهم برای منافع خودم کار بکنم ، مثلاً وقتی کار من گیر پولی یا اداری بیایم پیش شما که می‌توانید مشکل مرا حل بکنید چهارتا دروغ جعل بکنم برای اینکه مشکلم حل بشود ، در اینجا همه مرا ملامت می‌کنند ، می‌گویند این را ببین ، برای اینکه مشکلت حل بشود تملق می‌گویند ، چاپلوسی می‌کند ، دروغ می‌گویند ، تهمت می‌زند . ولی یک وقت هدف چیز دیگر است . من می‌خواهم یک مسجد بسازم .

برای خودم که نمی‌خواهم بسازم . واقعا هم در مسجد ساختن هدف نامقدس ندارم . من جزء کسانی هستم که بانی شده‌ایم در فلان محل که مسجد ندارد مسجدی ساخته بشود ، بچه‌ها بیایند دستورهای دین را یاد بگیرند و جلساتی باشد . این مسجد مصالح می‌خواهد ، گرفتاریهای دیگر دارد ، اشکالات اداری ممکن است پیدا کند ، و از مردم نیز باید پول گرفت . حالا یک آدم اهل خیر پاشنه گیوه را ور کشیده برای اینکه کار این مسجد را درست بکند . می‌رود پیش کسی ، یک حرفی می‌زند که هر جور هست از او پول در بیاورد ، چهارتا دروغ می‌گوید ولی بالاخره پنج هزار تومان پول در می‌آورد برای مسجد . دوتا دروغ به یک نفر دیگر می‌گوید ، چهارتا تملق و چاپلوسی نسبت به دیگری می‌کند که شما چنین هستید ، چنان هستید ، ما به شما از قدیم از قدیم ارادت داریم ، خواب دیدم مثلا که داشتید در بهشت کله معلق می‌زدید ، حتما همچنین چیزی هست . ده هزار تومان هم از این می‌گیرد . پنجاه هزار تومان از یکی دیگر می‌گیرد . حال این را ما چه می‌گوییم ؟ شاید بسیاری از مردم این عمل را تقدیس و نوعی فداکاری تلقی می‌کنند ، می‌گویند ببین این بیچاره برای خودش که کار نمی‌کند ، از صبح تا غروب پاشنه گیوه را ور کشیده فقط برای مسجد . ببین برای این کار ، دیگر چه نمی‌کند این آدم ؟ ! به هر کس می‌رسد ، به هر وسیله شده بالاخره این پول را برای این مسجد در می‌آورد ، واقعا مرد فداکار و با گذشتی است . آیا این کار درست است یا درست نیست ؟

جعل حدیث

مسأله دیگری - که اینها در تاریخ رخ داده است - برای اینکه مردم را هدایت و راهنمایی کند ، می‌آید حدیثی از پیغمبر یا امام جعل می‌کند در حالی که غرض شخصی ندارد بلکه غرضش هدایت مردم است ولی فکر می‌کند که اگر چنین حدیثی از پیغمبر یا امام برای مردم نقل بکند مردم بهتر می‌پذیرند . مثلا [با خود می‌گوید] مردمی که این قدر غیبت می‌کنند و حرف لغو می‌زنند ، خوب است برای اینکه غیبت نکنند و حرف لغو نگویند من بیایم حدیثی جعل بکنم در فضیلت فلان دعا که این حدیث را مردم بخوانند و بجای حرف لغو و بیهوده و غیبت بروند دعا بخوانند ، یا در ثواب قرآن بگویم فلان سوره قرآن را اگر چهل بار پشت سر یکدیگر بخوانید فلان اثر را دارد . آیا این کار خوبی است ؟ مسئله : هدف مقدس است ولی یک کسی می‌خواهد با دروغ و جعل این هدف مقدس را تأمین بکند . آیا این درست است یا درست نیست ؟ در تاریخ ، خیلیها بوده‌اند که چنین کاری کرده‌اند . حدیثی است که در اغلب کتب تفسیر نوشته‌اند ، ظاهرا در مقدمه مجمع البیان هم هست و من مکرر در کتابها خوانده‌ام . این حدیث را از ابی بن کعب نقل می‌کنند در فضائل مخصوص قرائت سوره‌های قرآن ، مثلا برای خواندن سوره سَبَّح اسم (سوره اعلی) فضیلت خاصی ذکر می‌کنند ، سوره هل اتیک حدیث الغاشیة فضیلت و ثواب دیگری ، سوره لم یکن الذین کفروا ثواب دیگری ، سوره بقره ثواب دیگری ، سوره آل عمران ثواب دیگری

، برای هر کدام یک چیزی گفته‌اند . همه هم از پیغمبر روایت شده . شخصی رفت از آن کسی که این حدیث را روایت می‌کرد پرسید : آخر چطور است که فقط تو این حدیث را روایت می‌کنی و یک نفر دیگر غیر از تو روایت نکرده ؟ گفت : راستش را بخواهید این حدیث را من برای رضای خدا جعل کردم . من دیدم مردم در مجالس که می‌نشینند شروع می‌کنند به افسانه‌ها و تاریخ جاهلیت را نقل کردن و اشعار جاهلیت را خواندن، دیدم وقت مردم دارد بیهوده تلف می‌شود . برای اینکه به جای این کار بیهوده ، مردم را وادار کنم به تلاوت قرآن ، آمدم این حدیث را از زبان پیغمبر گفتم ، اینکه عیبی ندارد ! دیگری می‌آید برای فلان مقصد یک خواب جعل می‌کند ، و فکر می‌کند با این خواب مردم را هدایت می‌کند . آیا این کارها درست است که انسان برای هدف مقدس ، از وسائل نامقدس استفاده بکند ؟ نه ، این کار غلط است . این مطلب قبلا در ذهن خودم مکرر آمده بود ، همین امروز که باز تفسیر المیزان را در همین زمینه مطالعه می‌کردم دیدم ایشان ادب تبلیغ نبوت را که از قرآن استنباط کرده‌اند که به طور کلی چه آدابی را همه انبیاء و از جمله رسول اکرم رعایت می‌کردند از جمله همین مطلب را ذکر کرده‌اند که هرگز انبیاء در سیره و روش خودشان ، برای رسیدن به حق ، از باطل استفاده نمی‌کنند ، برای رسیدن به حق هم از خود حق استفاده می‌کنند .

آیا داستانهای قرآن حقیقت ندارد ؟

بعضی از مصریها یک حرف مفتی زده‌اند که گاهی در کلمات غیر مصریها هم دیده می‌شود راجع به بعضی قصص قرآن که فلان داستان در تواریخ دنیا پیدا نشده است . خوب پیدا نشده باشد . مگر تمام قضایایی که در دنیا واقع شده در کتب تاریخ هست ؟ ! کتب تاریخی که ما الان داریم ، از حدود سه هزار سال پیش است . یعنی از حدود هزار و چهارصد سال پیش از دوره اسلام به این طرف می‌شود گفت تاریخ دنیا تا حدی روشن است ، از آن جلوتر اصلا ما تاریخ درستی در دنیا نداریم . از چهار پنج هزار سال قبل به آن طرف را اساسا می‌گویند : ازمنه ماقبل تاریخ . بعضیها راجع به بعضی از قصص قرآن گفته‌اند که قرآن هدفش مقدس است ، قصص را نقل می‌کند برای پند و عبرت گرفتن ، قرآن که کتاب تاریخ نیست که بخواهد وقایع نگاری بکند ، وقایع را قرآن برای پندها ذکر می‌کند ، وقتی که هدف، پند است دیگر فرق نمی‌کند که آن واقعه‌ای که نقل می‌کند واقعا واقع شده باشد ، یا آن را به صورت یک داستان نقل بکند که نتیجه بگیرد . مگر نیست که بسیاری از حکیمان دنیا پندهای بسیار بزرگ را از زبان حیوانات بیان کرده‌اند که همه مردم می‌دانند که اینها واقعیت ندارد ، مثل داستانهای کلیله و دمنه که خرگوش مثلا چنین گفت ، روباه چنین گفت ، شیر چنین گفت ، شیر آمد با روباه چنین سخن گفت ، بعد خرگوش مأموریت پیدا کرد . . . و وقتی می‌خواهد بگوید که انسان باید عاقل و فتن باشد و هیکل و زور نمی‌تواند با عقل و فکر و هوش برابری بکند ، می‌گوید خرگوش به این کوچکی و کم قوه‌ای ، شیر به آن بزرگی و

زورمندی را آخر معلّق می‌کند در چاه . این را برای پند و اندرز می‌گوید والا داستانی واقع نشده که واقعا شیری باشد و روباهی و خرگوشی و با همدیگر حرف زده باشند . بعضی خواسته‌اند چنین حرفی العیاذ بالله بگویند که اصلا ضرورتی ندارد ما در باب قصص قرآن ، راجع به این جهتش فکر بکنیم که آیا قصص قرآن تاریخ است یا تمثیل است برای پند و اندرز . ولی این حرف ، بسیار حرف مفتی است . محال است که انبیاء ، در منطق نبوت ، برای یک حقیقت ، العیاذ بالله یک امر واقع نشده و یک دروغ را ولو به صورت تمثیل بیان بکنند . در ادبیات دنیا از این حرفها زیاد است . غیر از آنهایی که از زبان حیوانات گفته‌اند ، آنهایی هم که از زبان حیوانات نگفته‌اند [از تمثیل استفاده کرده‌اند] . حتی همین داستانهای سعدی که در گلستان و بوستان و غیره آمده هیچ معلوم نیست که ارزش تاریخی داشته باشد و خیلی از آنها مسلم شبهه ندارد ، به جهت اینکه اصلا داستان ، خودش را نقض می‌کند . مثلا می‌گوید در هندوستان که بودم رفتم در بتخانه سومنات . آنجا زند و پازند می‌خواندند . بعد زدم بتها را شکستم ، چنین کردم ، چنان کردم . اصلا معلوم نیست سعدی به عمرش رفته باشد به آنجا . و به علاوه اگر در بتخانه سومنات رفته ، آنجا زند و پازند چکار می‌کرده است ؟ ! یا می‌گوید : در کاشغر که بودم بچه‌ای را دیدم که داشت فلان کتاب نحو را می‌خواند ، من به او چنین گفتم و او به من چنین جواب داد . نه او هدفش آن اندرزی است که می‌خواهد بدهد . از زبان سلطان محمود و ایاز حرفهایی می‌گوید . اینها واقعیتی ندارد . قرآن ، پیغمبر ، ائمه و کسانی که تربیت شده این مکتب هستند محال است که برای هدف مقدس ، از یک امر نامقدس ، مثلا از یک امر پوچ ، از یک امر باطل ، از یک امر بی حقیقت ولو یک تمثیل استفاده کنند . این است که ما شک نداریم که تمام قصص قرآن همان جور که قرآن نقل کرده است عین واقعیت است . داستانی که قرآن نقل می‌کند ، ما بعد از نقل قرآن احتیاجی نداریم که تأییدی از تواریخ دنیا پیدا بکنیم . تواریخ دنیا باید از قرآن تأیید بگیرند . ایشان (علامه طباطبائی) در تفسیر المیزان این اصل را با ادله‌ای از آیات قرآن ثابت می‌کنند که اساسا در سیره انبیا چنین چیزی وجود نداشته که حتی برای هدف مقدسشان از یک امر نامقدس استفاده بکنند.

علی (ع) و استخدام وسیله

سیاست علی چرا انعطاف نمی‌پذیرفت ؟ شک نیست که هدفش مقدس بود . پیشنهاد ابن عباس‌ها مگر چه بود ؟ پیشنهاد مغیرش بن شعبه‌ها مگر چه بود ؟ همین مغیرش بن شعبه علیه ما علیه که بعدها جزء اصحاب خاص معاویه و از دشمنان علی (ع) شد در آغاز خلافت امیرالمؤمنین آمد با حضرت صحبت کرد ، ابتدا سیاستمدارانه به حضرت پیشنهاد کرد که من عقیده‌ام این است که شما فعلا درباره معاویه یک کلمه حرف نزنید و حتی تثبیتش کنید یعنی او را هم مانند افراد دیگر که لایق حکومت هستند فعلا تثبیت کنید بگذارید خیالش راحت

بشود، همینکه اوضاع برقرار شد، یک مرتبه از کار برکنار کنید . حضرت فرمود من چنین کاری نمی‌کنم برای اینکه اگر بخواهم معاویه را ولو برای مدت موقت تثبیت بکنم، معنایش این است که من معاویه را ولو در این مدت موقت، صالح می‌دانم ، و من او را صالح نمی‌دانم و در این زمینه به مردم دروغ هم نمی‌گویم، تحمل هم نمی‌کنم. وقتی دید حرفش اثر نمی‌کند، گفت: من هم فکر کردم دیدم که همین کار را باید بکنید، حق با شماست. این را گفت و رفت. ابن عباس گفت: اول که آن نظر را داد، عقیده اش بود ولی دوم که این را گفت، عقیده اش نبود. مغیره این را گفت و نزد معاویه رفت. چرا علی قبول نمی‌کرد؟ برای اینکه ادامه دهنده راه و روش انبیاء بود و آن سیاست بازی ها و سیاست پیشگی ها را نداشت. و اینکه گفته اند ابوبکر نابغه بود، عمر نابغه بود، آن نابغه بودن ها همین بود که از هر وسیله ای برای آن هدفی که داشتند استفاده می‌کردند. چرا عده ای نمی‌خواهند سیاست علی را بپذیرند؟ چون می‌بینند یک سیاست انعطاف ناپذیری دارد، هدفی دارد و وسیله هایی. حق را او حق دیده؛ وقتی می‌خواهد به آن حق برسد، در هر گام از وسیله ای که حق باشد استفاده می‌کند تا به آن هدف حق برسد ولی دیگران اگر هم هدفشان فرض کنیم حق است، دیگر به وسایل اهمیت نمی‌دهند، می‌گویند هدف درست باشد.

رسول اکرم(ص) و استخدام وسیله

عده‌ای از قبیله ثقیف آمدند خدمت رسول اکرم : یا رسول الله ما می‌خواهیم مسلمان بشویم ولی سه تا شرط داریم ، این شرطها را بپذیر . یکی اینکه اجازه بده یک سال دیگر ما این بتها را پرستش بکنیم . (مثل آنهایی که می‌گویند بگذار ما یک شکم سیری بخوریم) بگذار یک سال دیگر ما خوب اینها را پرستش بکنیم که دیگر شکمی از عزا در آورده باشیم . دوم اینکه این نماز خیلی بر ما سخت و ناگوار است . (عرب آن تکبرش اجازه نمی‌داد رکوع و سجود کند ، چون تمام نماز خضوع و خشوع است و از این جهت بر طبیعت اینها گران بود) . سوم اینکه بت بزرگمان را به ما نگو به دست خودتان بشکنید . فرمود از این سه پیشنهادی که می‌کنید پیشنهاد آخرتان که فلان بت را به دست خودتان نشکنید مانعی ندارد ، من یک نفر دیگر را می‌فرستم . اما آنهای دیگر ، محال است چنین چیزی . یعنی پیغمبر هرگز چنین فکر نکرد که یک قبیله آمده مسلمان بشود ، او که چهل سال بت را پرستیده ، بگذار یک سال دیگر هم پرستش بکند ، بعد از یک سال بیاید مسلمان بشود . زیرا این یعنی صحّه گذاشتن روی بت پرستی . نه فقط یک سال بلکه اگر می‌گفتند یا رسول الله ما با تو قرارداد می‌بندیم که یک شبانه روز بت پرستیم و بعد از آن مسلمان بشویم که این یک شبانه روز را پیغمبر طبق قرارداد پذیرفته باشد محال بود بپذیرد . اگر می‌گفتند یا رسول الله اجازه بده که ما یک شبانه روز نماز نخوانیم بعد مسلمان

بشویم و نماز بخوانیم - که آن یک شبانه روز نماز نخواندن طبق قرارداد و امضای پیغمبر باشد - محال بود پیغمبر اجازه بدهد. از هر وسیله‌ای استفاده نمی‌کرد.

وسيله حق برای هدف حق

برای حق باید از حق استفاده کرد. معنی این حرف این است: اگر من بدانم چنانچه یک حرف ناحق و نادرست، یک دروغ، یک حدیث ضعیف، یک حدیثی که خودم می‌دانم دروغ است را برای شما بخوانم همین امشب همه گنهکاران شما توبه می‌کنند و همه شما نماز شب خوان می‌شود، [در عین حال] اسلام به من چنین کاری را اجازه نمی‌دهد. آیا اسلام اجازه می‌دهد ما دروغ بگوییم که مردم برای امام حسین اشک بریزند؟ آن که می‌شنود که نمی‌داند دروغ است. اشک ریختن برای امام حسین هم که شک ندارد اجر و ثواب دارد. آیا اسلام اجازه می‌دهد؟ ادا. اسلام نیازی به این دروغها ندارد. حق را با باطل آمیختن، حق را از میان می‌برد. وقتی انسان حق را ضمیمه باطل کرد، حق دیگر نمی‌ایستد، خودش می‌رود. حق تاب اینکه همراه باطل باقی بماند ندارد. گفتند: یکی از علمای بزرگ یکی از شهرستانها پای منبری نشست بود. یک آقای که شال سیدی به سر داشت، روضه‌های دروغ می‌خواند. آن آقا که از مجتهدین خیلی بزرگ بوده، از پای منبر گفت: آقا اینها چیست داری می‌گویی؟ یک وقت او از بالای منبر فریاد زد: تو برو دنبال فقه و اصولت، اختیار جد خودم را دارم، هر چه دلم بخواهد می‌گویم. "اختیار جدم را دارم" یعنی چه؟! غرض این است: یکی از راههایی که از آن راه بر دین ضربه وارد شده است از جنبه‌های مختلف، رعایت نکردن این اصل است که ما همان طور که هدفمان باید مقدس باشد، وسائلی هم که برای این هدف مقدس استخدام می‌کنیم باید مقدس باشد. مثلاً ما نباید دروغ بگوییم، نباید غیبت بکنیم، نباید تهمت بزنییم. نه فقط برای خودمان نباید دروغ بگوییم، به نفع دین هم نباید دروغ بگوییم، یعنی به نفع دین هم نباید بی‌دینی بکنیم، چون دروغ گفتن بی‌دینی است. به نفع دین دروغ گفتن، به نفع دین بی‌دینی کردن است. به نفع دین تهمت زدن، به نفع دین بی‌دینی کردن است. به نفع دین غیبت کردن، به نفع دین بی‌دینی کردن است. دین اجازه نمی‌دهد ولو به نفع خودش ما بی‌دینی بکنیم. «ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنه. ببینید سیره تبلیغی پیغمبر اکرم که از مهم‌ترین سیره‌های ایشان است چگونه بوده. پیغمبر، اسلام را چگونه تبلیغ کرد. چگونه ارشاد و هدایت کرد. بعد از آن شاءالله درباره سیره تبلیغی رسول اکرم صحبت می‌کنم و عرایضی عرضه می‌دارم.

علی علیه السلام و بستن آب به روی دشمن

ما واقعا باید در احوال پیشوایان بزرگ دینمان یعنی در احوال معصومین تأمل و تفکر بکنیم ، ببینیم آنها چگونه بودند ؟ این خیلی فکر دارد : جنگ صفین در یکی از کرانه‌های فرات رخ داد . اصحاب معاویه " شریعه " یعنی محلی را که می‌شد آب برداشت می‌گیرند . بعد علی (ع) وارد می‌شود ، اصحابش بی آب می‌مانند . می‌فرستد نزد معاویه که آخر ما اول آمده‌ایم برای مذاکره و صحبت کردن ، بلکه خداوند با مسالمت این مشکل را از میان مسلمین بردارد و حل بکند . چرا دست به چنین کاری زدی ؟ ولی معاویه که فکر می‌کند پیروزی بزرگی به دست آورده گوشش بدهکار نیست . وقتی که امیرالمؤمنین می‌بیند که فایده ندارد ، دستور حمله می‌دهد و همان روز به شام نرسیده اصحاب معاویه رانده می‌شوند و اصحاب علی (ع) شریعه را می‌گیرند . بعد اصحاب می‌گویند ما حالا دیگر مقابله به مثل می‌کنیم و اجازه نمی‌دهیم اینها آب بردارند . علی (ع) می‌گوید ولی من این کار را نمی‌کنم چون آب یک چیزی است که خدا آن را برای کافر و مسلمان قرار داده . این کار دور از شهادت و فتوت و مردانگی است ، آنها چنین کردند شما نکنید . علی نمی‌خواهد پیروزی را به بهای یک عمل ناجوانمردانه به دست بیاورد . این نکات در سیره بزرگان زیاد است .

سیری در سخنان رسول اکرم(ص)

چند تا از سخنان این شخصیت بزرگوار را برای شما نقل می‌کنم که خود سخنان پیغمبر معجزه است (قرآن که سخن خداست به جای خود) مخصوصا با توجه به سوابقی که عرض کردم . کودکی که سرنوشت ، او را یتیم قرارداد در وقتی که در رحم مادر بود ، و ل تیم قرارداد در سن پنج سالگی ، دوران شیرخوارگیش در بادیه گذشته است و در مکه سرزمین امّیت و بیسوادی بزرگ شده و زیر دست هیچ معلم و مربی‌ای کار نکرده است ، مسافرتهايش محدود بوده به دو سفر کوچک ، آن هم سفر بازرگانی به خارج جزیرش العرب ، و با هیچ فیلسوفی ، حکیمی ، دانشمندی برخورد نداشته است ، معذک قرآن به زبان او جاری می‌شود و بر قلب مقدس او نازل می‌گردد ، و بعد هم سخنانی خود او می‌گوید ، و این سخنان آنچنان حکیمانه است که با سخنان تمام حکمای عالم نه تنها برابری می‌کند بلکه بر آنها برتری دارد . حالا اینکه ما مسلمانها اینقدرها عرضه این کارها را نداریم که سخنان او را جمع بکنیم و درست پخش و تشریح بکنیم ، مسئله دیگری است . کلمات پیغمبر را در جاهای مختلف نقل کرده‌اند . من مخصوصا از قدیم‌ترین منابع ، قسمتی را نقل می‌کنم . از قدیم‌ترین منابعی که در دست است یا لااقل من در دست داشته‌ام کتاب " البیان و التبیین " جاحظ است . جاحظ در نیمه دوم قرن سوم می‌زیسته است ، یعنی این سخنان تقریبا در نیمه اول قرن سوم نوشته شده است . این کتاب حتی از نظر فرنگیها و مستشرقین جزء کتابهای بسیار معتبر است . اینها سخنانی نیست که بگوئید بعدها نقل کرده‌اند ، نه ، در قرن سوم به صورت یک کتاب در آمده است که البته قبل از قرن سوم هم بوده است ، چون جاحظ اینها را با

سند نقل می‌کند . مثلاً شما ببینید در زمینه مسؤلیتهای اجتماعی ، این شخصیت بزرگ چگونه سخن می‌گوید ؟ می‌فرماید : مردمی سوار کشتی شدند و دریایی پهناور را طی می‌کردند . یک نفر را دیدند که دارد جای خودش را نفر می‌کند یعنی سوراخ می‌کند . یک نفر از اینها نرفت دست او را بگیرد . چون دستش را نگرفتند آب وارد کشتی شد و همه آنها غرق شدند ، و اینچنین است فساد . توضیح اینکه : یک نفر در جامعه مشغول فساد می‌شود ، مرتکب منکرات می‌شود . یکی نگاه می‌کند می‌گوید به من چه ، دیگری می‌گوید من و او را که در یک قبر دفن نمی‌کنند . فکر نمی‌کند که مثل جامعه ، مثل کشتی است . اگر در یک کشتی آب وارد بشود ، ولو از جایگاه یک فرد وارد بشود ، تنها آن فرد را غرق نمی‌کند بلکه همه مسافری را یکجا غرق می‌کند . آیا درباره مساوات افراد بنی آدم ، سخنی از این بالاتر می‌توان گفت « الناس سواء کاسنان المشط » (حالا من نمی‌دانم شانه‌ای را هم درآورد یا نه ؟) شانه را نگاه کنید ، دندانهای آن را ببینید . ببینید آیا یکی از دندانهای آن از دندان دیگر بلندتر هست ؟ نه . انسانها مانند دندانهای شانه برابر یکدیگرند . ببینید در آن محیط و در آن زمان ، انسانی اینچنین درباره مساوات انسانها سخن می‌گوید که بعد از هزار و چهارصد سال هنوز کسی به این خوبی سخن نگفته است ! در حجة الوداع فریاد می‌زند : « ایها الناس ! ان ربکم واحد و ان اباکم واحد کلکم لادم و آدم من تراب ، لا فضل لعربی علی عجمی الا بالتقوی » (ایها الناس ! پروردگار همه مردم یکی است ، پدر همه مردم یکی است ، همه‌تان فرزند آدم هستید ، آدم هم از خاک آفریده شده است . جایی باقی نمی‌ماند که کسی به نژاد خودش ، به نسب خودش ، به قومیت خودش و به اینجور حرفها افتخار بکند . همه از خاک هستیم ، خاک که افتخار ندارد) . پس افتخار ، به فضیلت‌های روحی و معنوی است ، به تقواست . ملاک فضیلت فقط تقواست و غیر از این چیز دیگری نیست . این حدیث را که از رسول اکرم است ، از کافی نقل می‌کنم :

ثلاث لا یغل علیهن قلب امرء مسلم : اخلاص العمل لله و النصیحة لائمة المسلمین ، و اللزوم لجماعتهم « سه چیز است که هرگز دل مؤمن نسبت به آنها جز اخلاص ، چیز دیگری نمی‌ورزد ، یعنی در آن سه چیز مجال است خیانت بکند . یکی اخلاص عمل برای خدا . یک مؤمن در عملش ریا نمی‌ورزد . دیگر ، خیرخواهی برای پیشوایان واقعی مسلمین ، یعنی خیرخواهی در جهت خیر مسلمین ، ارشاد و هدایت پیشوایان در جهت خیر مسلمین . سوم مسئله وحدت و اتفاق مسلمین ، یعنی نفاق نورزیدن ، شق عصای مسلمین نکردن ، جماعت مسلمین را متفرق نکردن .

این جمله‌ها را مکرر شنیده‌اید : « کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتة »

" المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده "

"الن تقدس امه حتى يؤخذ للضعيف فيها حقه من القوى غير متمتع "

هیچ ملتی به مقام قداست نمی‌رسد مگر آنگاه که افراد ضعیفش بتوانند حقوقشان را از اقویا مطالبه کنند بدون لکنت زبان.

ببینید سیرت چیست و چه می‌کند؟! اصحابش نقل کرده‌اند که در دوره رسالت، در سفری خدمتشان بودیم، در منزلی پائین آمده بودیم و قرار بود که در آنجا غذایی تهیه شود. گوسفندی آماده شده بود تا جماعت آن را ذبح کنند و از گوشت آن مثلا آبگوشتی بسازند و تغذیه کنند. یکی از اصحاب به دیگران می‌گوید سر بریدن گوسفند با من، دیگری می‌گوید پوست کندن آن با من، سومی مثلا می‌گوید پخت آن با من و... پیغمبر اکرم می‌فرماید جمع کردن هیزم از صحرا با من. اصحاب عرض کردند: یا رسول الله ما خودمان افتخار این خدمت را داریم، شما سر جای خودتان بنشینید، ما خودمان همه کارها را انجام می‌دهیم. فرمود بله، می‌دانم، من نگفتم که شما انجام نمی‌دهید ولی مطلب چیز دیگری است. بعد جمله‌ای گفت، فرمود: «ان الله یکره من عبده ان یراه متمیزا بین اصحابه» (خدا دوست نمی‌دارد که بنده‌ای را ببیند در میان بندگان دیگر که برای خود امتیاز قائل شده است). من اگر اینجا بنشینم و فقط شما بروید کار بکنید، پس برای خودم نسبت به شما امتیاز قائل شده‌ام. خدا دوست ندارد که بنده‌ای خودش را در چنین وضعی در بیاورد. ببینید چقدر عمیق است! این مسئله به اصطلاح امروز "اعتماد به نفس" در مقابل اعتماد به انسانهای دیگر حرف درستی است، البته نه در مقابل اعتماد به خدا. اعتماد به نفس سخن بسیار درستی است، یعنی اتکال به انسان دیگر نداشتن، کار خود را تا جایی که ممکن است، خود، انجام دادن و از احدی تقاضا نکردن. ببینید این تربیتها چقدر عالی است! این «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق» معنی اش چیست؟ باز اصحابش نقل کرده‌اند که در یکی از مسافرتها در منزلی فرود آمدیم. همه متفرق شدند برای اینکه تجدید وضویی بکنند و آماده نماز بشوند. دیدیم که پیغمبر اکرم بعد از آنکه از مرکب پائین آمد، طرفی را گرفت و رفت. مقداریکه دور شد، ناگهان برگشت. اصحاب با خود فکر می‌کنند که پیغمبر برای چه بازگشت؟ آیا از تصمیم اینکه امروز اینجا بمانیم منصرف شده است؟ همه منتظرند ببینند آیا فرمان می‌دهد که حرکت کنید برویم؟ ولی می‌بینید پیامبر چیزی نمی‌گوید. تا می‌آید می‌رسد به مرکبش. بعد از آن خورجین یا توبره روی آن، زانو بند شتر را در می‌آورد، زانوی شترش را می‌بندد و باز دو مرتبه راه می‌افتد به همان طرف. اصحاب با تعجب گفتند: پیامبر برای چنین کاری آمد؟! این که کار کوچکی بود! اگر از آنجا صدا می‌زد: آری فلان کس! برو زانوی شتر مرا ببند، همه با سر می‌دویدند. گفتند یا رسول الله! می‌خواستید به ما امر بفرمائید، به هر کدام ما امر می‌فرمودید، با کمال افتخار این کار را انجام می‌داد. ببینید سخن، در چه موقع و در چه محل و چقدر عالی است! فرمود: «لا یستعن احدکم من غیره و لو بقضمه»

من سواک « تا می‌توانید در کارها از دیگران کمک نگیرید ولو برای خواستن یک مسواک . آن کاری را که خودت می‌توانی انجام بدهی ، خودت انجام بده.

نمی‌گوید کمک نگیر و از دیگران استمداد نکن ولو در کاری که نمی‌توانی انجام بدهی ، خودت انجام بده . نه ، آنجا جای استمداد است . اگر کسی این توفیق را پیدا بکند که سخنان رسول اکرم را از متون کتب معتبر جمع آوری کند و هم توفیق پیدا کند که سیره پیغمبر اکرم را به سبک سیره تحلیلی از روی مدارک معتبر جمع و تجزیه و تحلیل بکند ، آنوقت معلوم می‌شود که در همه جهان ، شخصیتی مانند این شخص بزرگوار ظهور نکرده است . تمام وجود پیغمبر اعجاز است . نه فقط قرآنش اعجاز است ، بلکه تمام وجودش اعجاز است . عرایض خودم را با چند کلمه دعا خاتمه می‌دهم . باسَمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم یا الله . . . پروردگارا دل‌های ما را به نور ایمان منور بگردان . انوار معرفت و محبت خودت را بر دل‌های ما بتابان . ما را شناسای ذات مقدس خودت قرار بده . ما را شناسای پیغمبر بزرگوارت قرار بده . انوار محبت پیغمبر اکرم را در دل‌های همه ما قرار بده . انوار محبت و معرفت اهل بیت پیغمبر را در دل‌های همه ما قرار بده . ما را آشنا با سیرت پیغمبر خودت و ائمه اطهار قرار بده . ما را قدردان اسلام و قرآن و این وجودات مقدسه بفرما . اموات ما را مشمول عنایات و رحمت خود بفرما . و عجل فی فرج مولانا صاحب الزمان.

صد سخن از کلمات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

۱- هر چه فرزند آدم پیرتر می‌شود ، دو صفت در او جوانتر می‌گردد : حرص و آرزو . . ۲- دو گروه از امت من هستند که اگر صلاح یابند ، امت من صلاح می‌یابد و اگر فاسد شوند ، امت من فاسد می‌شود : علما و حکام ۳- شما همه شبان و مسؤول نگاهبانی یکدیگرید ۴- نمی‌توان همه را به مال راضی کرد اما به حسن خلق ، می‌توان ۵- ناداری بلاست ، از آن بدتر ، بیماری تن ، و از بیماری تن دشوارتر ، بیماری دل ۶- مؤمن ، همواره در جستجوی حکمت است ۷- از نشر دانش نمی‌توان جلو گرفت ۸- دل انسانی همچو پری است که در بیابان به شاخه درختی آویزان باشد ، از وزش بادها دائم در انقلاب است و زیر و رو می‌شود ۹- مسلمان آن است که مسلمانان از دست و زبان او در آسایش باشند ۱۰- رهنمای به کار نیک ، خود کننده آن کار است ۱۱- هر دل سوخته‌ای را عاقبت پاداشی است ۱۲- بهشت زیر قدم‌های مادران است ۱۳- در رفتار با زنان ، از خدا بترسید و آنچه درباره آنان شاید ، از نیکی دریغ ننمائید ۱۴- پروردگار همه یکی است و پدر همه یکی . همه فرزند آدمید و آدم از خاک است . گرمی‌ترین شما نزد خداوند ، پرهیزکارترین شماست ۱۵- از لجاج بپرهیزید که انگیزه آن ، نادانی و حاصل آن ، پشیمانی است ۱۶- بدترین مردم کسی است که گناه را نبخشد و از لغزش چشم نپوشد و

باز از او بدتر کسی است که مردم از گزند او در امان و به نیکی او امیدوار نباشند ۱۷- خشم مگیر و اگر گرفتی ،
لختی در قدرت کردگار بیندیش ۱۸- چون تو را ستایش کنند ، بگو ای خدا مرا بهتر از آنچه گمان دارند بساز و
آنچه را از من نمی‌دانند بر من ببخش و مرا مسؤول آنچه می‌گویند قرار مده ۱۹- به صورت متملقین ، خاک
بپاشید ۲۰- اگر خدا خیر بنده‌ای را اراده کند ، نفس او را واعظ و رهبر اوقرار می‌دهد ۲۱- صبح و شامی بر
مؤمن نمی‌گذرد مگر آنکه بر خود گمان خطا ببرد ۲۲- سخت‌ترین دشمن تو ، همانا نفس اماره است که در میان
دو پهلوی تو جا دارد ۲۳- دلاورترین مردم آن است که بر هوای نفس ، غالب آید ۲۴- با هوای نفس خود نبرد
کنید تا مالک وجود خود گردید ۲۵- خوشا به حال کسی که توجه به عیوب خود ، او را از توجه به عیوب
دیگران باز دارد ۲۶- راستی به دل آرامش می‌بخشد و از دروغ ، شک و پریشانی می‌زاید ۲۷- مؤمن آسان انس
می‌گیرد و مأنوس دیگران می‌شود ۲۸- مؤمنین همچو اجزاء یک بنا ، همدیگر را نگاه می‌دارند ۲۹- مثل مؤمنین
در دوستی و علقه به یکدیگر ، مثل پیکری است که چون عضوی از آن به درد بیاید ، باقی اعضا به تب و بی
خوابی دچار می‌شوند ۳۰- مردم مانند دندان‌های شانه ، با هم برابرند ۳۱- دانش جوئی بر هر مسلمانی واجب
است ۳۲- فقری سخت‌تر از نادانی و ثروتی بالاتر از خردمندی و عبادتی والاتر از تفکر نیست ۳۳- از گهواره تا به
گور ، دانشجو باشید ۳۴- دانش بجوئید گرچه به چین باشد ۳۵- شرافت مؤمن در شب زنده‌داری و عزت او در
بی‌نیازی از دیگران است ۳۶- دانشمندان ، تشنه آموختن‌اند ۳۷- دل‌باختگی ، کر و کور می‌کند ۳۸- دست خدا
با جماعت است ۳۹- پرهیزکاری ، جان و تن را آسایش می‌بخشد ۴۰- هر کس چهل روز به خاطر خدا زندگی
کند ، چشمه حکمت از دلش به زبان جاری خواهد شد ۴۱- با خانواده خود بسر بردن ، از گوشه مسجد گرفتن ،
نزد خداوند پسندیده‌تر است ۴۲- بهترین دوست شما آن است که معایب شما را به شما بنماید ۴۳- دانش را به
بند نوشتن در آورید ۴۴- تا دل درست نشود ، ایمان درست نخواهد شد و تا زبان درست نشود ، دل درست
نخواهد بود ۴۵- تا عقل کسی را نیازموده‌اید ، به اسلام آوردن او واقعی نگذارید ۴۶- تنها به عقل می‌توان به
نیکیها رسید. آنکه عقل ندارد از این تهی است ۴۷- زیان نادانان ، بیش از ضرری است که تبه‌کاران به دین
می‌رسانند ۴۸- هر صاحب خردی از امت مرا چهار چیز ضروری است : گوش دادن به علم ، به خاطر سپردن و
منتشر ساختن دانش و بدان عمل کردن ۴۹- مؤمن از یک سوراخ ، دوبار گزیده نمی‌شود ۵۰- من برای امت
خود ، از بی تدبیری بیم دارم نه از فقر ۵۳- تملق ، خوی مؤمن نیست ۵۴- نیرومندی به زور بازو نیست ،
نیرومند کسی است که بر خشم خود غالب آید ۵۵- بهترین مردم ، سودمندترین آنان به حال دیگرانند ۵۶-
بهترین خانه شما آن است که یتیمی در آن به عزت زندگی کند ۵۷- چه خوب است ثروت حلال در دست مرد
نیک ۵۸- رشته عمل ، از مرگ بریده می‌شود مگر به سه وسیله : خیراتی که مستمر باشد ، علمی که همواره
منفعت برساند ، فرزند صالحی که برای والدین دعای خیر کند ۵۹- پرستش کنندگان خدا سه گروهند : یکی

آنان که از ترس ، عبادت می‌کنند و این عبادت بردگان است ، دیگر آنان که به طمع پاداش ، عبادت می‌کنند و این عبادت مزدوران است ، گروه سوم آنان که به خاطر عشق و محبت ، عبادت می‌کنند و این عبادت آزادگان است ۶۰- سه چیز نشانه ایمان است : دستگیری با وجود تنگدستی ، از حق خود به نفع دیگری گذشتن ، به دانشجو علم آموختن ۶۱- دوستی خود را به دوست ظاهر کن تا رشته محبت محکمتر شود ۶۲- آفت دین سه چیز است : فقیه بدکار ، پیشوای ظالم ، مقدس نادان ۶۳- مردم را از دوستانشان بشناسید ، چه ، انسان همخوی خود را به دوستی می‌گیرد ۶۴ - گناه پنهان ، به صاحب گناه زیان می‌رساند ، گناه آشکار ، به جامعه ۶۵- در بهبودی کار دنیا بکوشید اما در کار آخرت چنان کنید که گوئی فردا رفتنی باشید ۶۶- روزی را در قعر زمین بجوئید ۶۷- چه بسا که از خودستائی ، از قدر خود می‌کاهند و از فروتنی ، بر مقام خود می‌افزایند ۶۸- خدایا ! فراخترین روزی مرا در پیری و پایان زندگی کرامت فرما ۶۹- از جمله حقوق فرزند بر پدر این است که نام نیکو بر او بگذارد و نوشتن به او بیاموزد و چون بالغ شد ، او را همسر انتخاب کند ۷۰- صاحب قدرت ، آن را به نفع خود به کار می‌برد ۷۱- سنگین‌ترین چیزی که در ترازوی اعمال گذارده می‌شود ، خوشخوئی است ۷۲- سه امر ، شایسته توجه خردمند است : بهبودی زندگانی ، توشه آخرت ، عیش حلال ۷۳- خوشا کسی که زیادی مال را به دیگران ببخشد و زیادی سخن را برای خود نگاهدارد ۷۴- مرگ ، ما را از هر ناصحی بی‌نیاز می‌کند ۷۵- اینهمه حرص حکومت و ریاست و اینهمه رنج و پشیمانی در عاقبت ! ۷۶- عالم فاسد ، بدترین مردم است ۷۷ - هر جا که بدکاران حکمروا باشند و نابخردان را گرامی بدارند ، باید منتظر بلائی بود ۷۸- نفرین باد بر کسی که بار خود را به دوش دیگران بگذارد ۷۹- زیبایی شخص ، در گفتار اوست ۸۰ - عبادت ، هفت گونه است که از همه والاتر ، طلب روزی حلال است ۸۱- نشانه خوشنودی خدا از مردمی ، ارزانی قیمتها و عدالت حکومت آنهاست ۸۲- هر قومی شایسته حکومتی است که دارد ۸۳- از ناسزا گفتن ، بجز کینه مردم ، سودی نمی‌بری .. ۸۴- پس از بت پرستیدن ، آنچه به من نهی کرده‌اند ، در افتادن با مردم است ۸۵- کاری که نسنجیده انجام شود ، بسا که احتمال زیان دارد ۸۶- آنکه از نعمت سازش با مردم محروم است ، از نیکیها یکسره محروم خواهد بود ۸۷- از دیگران چیزی نخواهید گرچه یک چوب مسواک باشد ۸۸- خداوند دوست ندارد که بنده‌ای را بین یارانش ، با امتیاز مخصوص ببیند ۸۹- مؤمن ، خنده‌رو و شوخ است ، و منافق ، عبوس و خشمناک ۹۰- اگر فال بد زدی ، به کار خود ادامه بده و اگر گمان بد بردی ، فراموش کن و اگر حسود شدی ، خوددار باش ۹۱- دست یکدیگر را به دوستی بفشارید که کینه را از دل می‌برد ۹۲- هر که صبح کند و به فکر اصلاح کار مسلمانان نباشد ، مسلمان نیست ۹۳- خوشروئی کینه را از دل می‌برد ۹۴- مبادا که ترس از مردم ، شما را از گفتن حقیقت باز دارد ! ۹۵- خردمندترین مردم ، کسی است که با دیگران بهتر بسازد ۹۶- در یک سطح زندگی کنید تا دل‌های شما در یک سطح قرار بگیرد . با یکدیگر در تماس باشید تا به هم مهربان شوید ۹۷- هنگام مرگ ،

مردمان می‌پرسند از ثروت چه باقی گذاشته؟ فرشتگان می‌پرسند از عمل نیک چه پیش فرستاده؟ ۹۸-
منفورترین حلالها نزد خداوند، طلاق است ۹۹- بهترین کار خیر، اصلاح بین مردم است ۱۰۰- خدایا! مرا به
دانش، توانگر ساز و به بردباری، زینت بخش و به پرهیزکاری گرامی بدار و به تندرستی زیبایی ده.

پایان

کمیته فرهنگی بیمارستان مهدیه- آبان ۹۹